

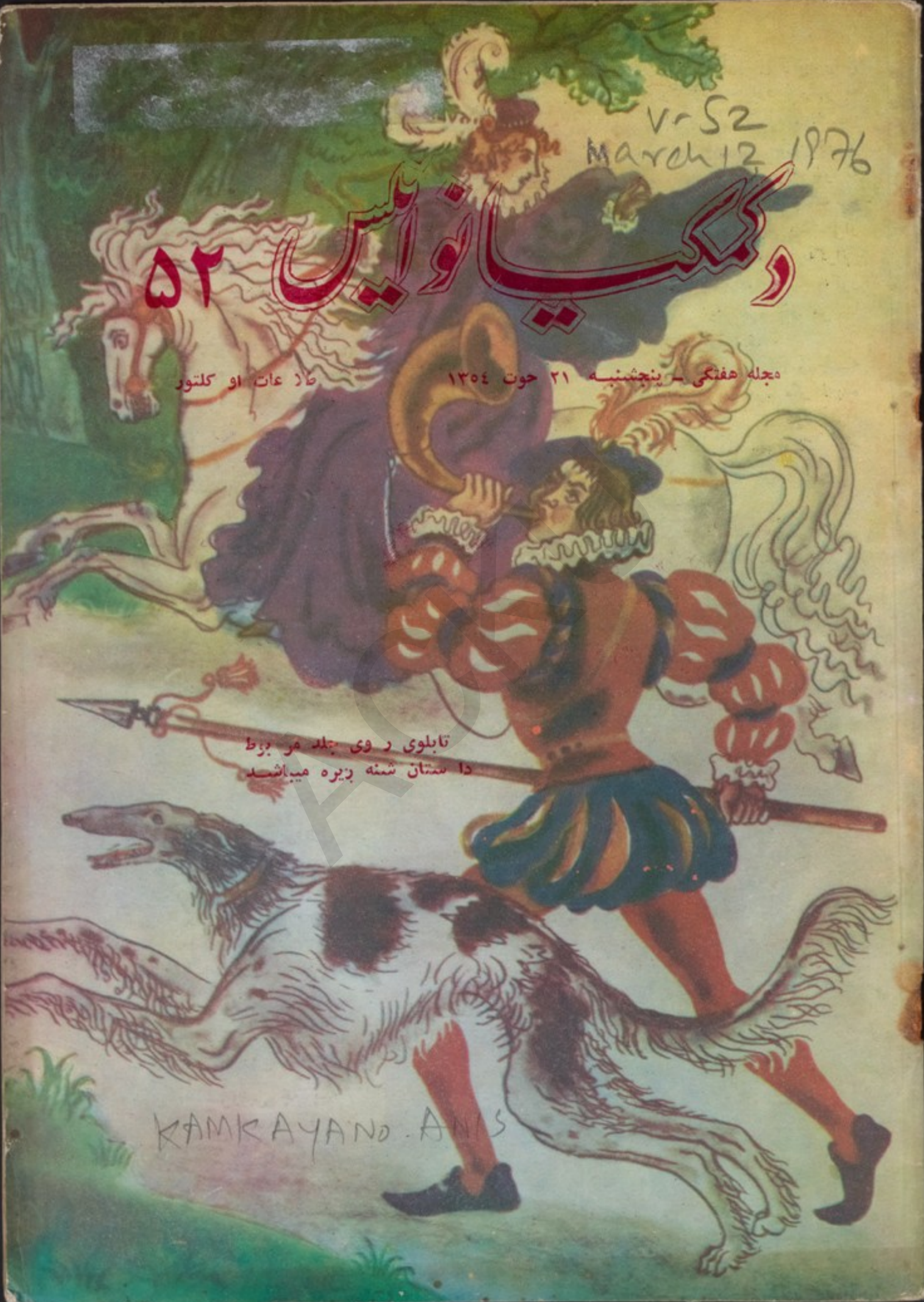
V-52
March 12, 1976

کامکایانو آیس ۵۲

هفته هفتگی - پنجشنبه ۲۱ جون ۱۳۵۴
طاعات او کلتور

تابلوی روی جلد هر بوط
داستان شنه زیره میاشد

KAMKAYANO ANIS



له خارجي منابعو څخه د : عبدا لڅايل ترجمه :

گيدره او لك لك

يوه ورځ چه گيدړ نو ي له لك لك سره دوسته شوي وه تصميم يي ونيو ء چه لك لك ته يوه ميلمستيا ورکړي. کله ئي چه لك لك وليدنوپه ډيره چالاكي ئي ور ته وويل چه گرانه دوسته نر زما ميلمه ئي .

لك لك د گيدړي له خبري سره موافقه وکړه او ورسره روان شو کله چه د گيدړي کورته ورسيد . نو گيدړي ورته وويل چه په خو شيبې کښينه خپله ستر يا له مينځه يوسه زه به لار شم خواږه به راوړم . لك لك چه له يوي خوا ډيره سترې شوي ؤ ا له بلې خوا ډير وږي شوي ؤ . په زړه کښي ډير خوشحاله ؤ چه ښائې گيدړه دخو رلو دپاره ښه غذا راوړي وروسته له ډير ځنډنه گيدړه زاغله او آس يي پوخ کړي ؤ او د لك لك مخي ته ئي کيښود ، لك لك ته ئي وويل چه وخوره گرانه دازمار لاس پخلي دي .

لك لك چه هر خومره خوله وښوروله پدي بريالې نشو چه آس وخوري ، نو پدي وخت کي گيدړه پا خيده او مشقاب يي رځاځه او په مگر سره يي ور ته وويل چه گرانه دوسته ولې دي آس ږنه خوړ لك لك چه د گيدړي په چل پوه شو نو ورته يي وويل چه گراني گيدړي ستا له ميلمستيا نه شکر يه . هيله ده سبا زما کور ته دميلمستيا دپاره تکليف وباسي .

کله چه گيدړه سبا د لك لك کورته ور غله ، نو لك لك وروسته له روغ بڼه گيدړي ته شپرومبي چه په هغو کي ئي بازرنگ اوړکړي ؤ د گيدړي تر مخه کيښود ي . گيدړي چه

هر خومره کونښنې وکړ سراني ته ونه رسیده اود ئرومبو به څښلو بريالي نشوه ، لك لك چه غلې په ځای ولاړ ؤ وړاندي شو او خپله خو له ئي پا سراني کي ښکته کړه او ټولې ئرومبي يي وڅښلې او گيدړي ته ئي وويل چه گراني ملگري ښښنه غواړم چه په کور کي بل څه نلرم خو مي ستا مخته ايښي وای .

گيدړي فکر کړاي ؤ چه خپله گيده به مړم مگر له بده مرغه وږي کور ته لاړه . نوله هغه وخت راپديخوا د لك لك اړ گيدړي دوستي پای ته ورسیده .



31 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

یادداشت هفتگی

گنجینه

مجله هفتگی - پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۵۴ شماره ۵۵ سال ۷

دختران و پسران گرامی وار جهند!

شما حتماً در روزنامه انیس هر روز مطالب کو تاهی که قواعد ترا فیکری را بهامی آموزد و یادارهای ترا فیکری را خوانده اید. باید این قسمت برای انسان دلچسپ باشد، زیرا آشنای شدن با قواعد و مقررات ترا فیکری در زندگی امروز از ضروریات عهده است. بخصوص برای شما دختران و پسران ار جهند که هر روز برای رسیدن به مکتب و هنگام بازگشت مجبور هستید از جاده ها عبور کنید و از سرویس های شهری استفاده نمایند. تا میتوانید خود را با قواعد و مقررات ترا فیکری آشنا بسازید، ضمناً رعایت این قواعد مهمتر است، یعنی تنها فهمیدن قواعد ترا فیکری مفید نمی باشد مهم اینست که این مقررات را رعایت کنیم.

مثلاً استفاده زیاده رو ها هنگام عبور از عرض جاده گذشتن از دهنیز آنهم مو فعی که چراغ ترا فیکری به عراده جات امر تو قف داده پیاده روها را به گذشتن از سرك دعوت میکند. سوار نشدند و نفری بر بایسکل شوخی نکردن بالای سرك از جمله چیز هایی است که هر شاگرد مؤدب و با نزاکت آنرا رعایت می نماید تا هم اخلاق ترا فیکری و اخلاق اجتماعی خود را ثابت کرده باشد و هم حیات خود را از خطر تصادم محافظت بنماید. به امید صحت و سلامتی بیشتر شما دوستان گرامی وار جهند.





صنایع ملی

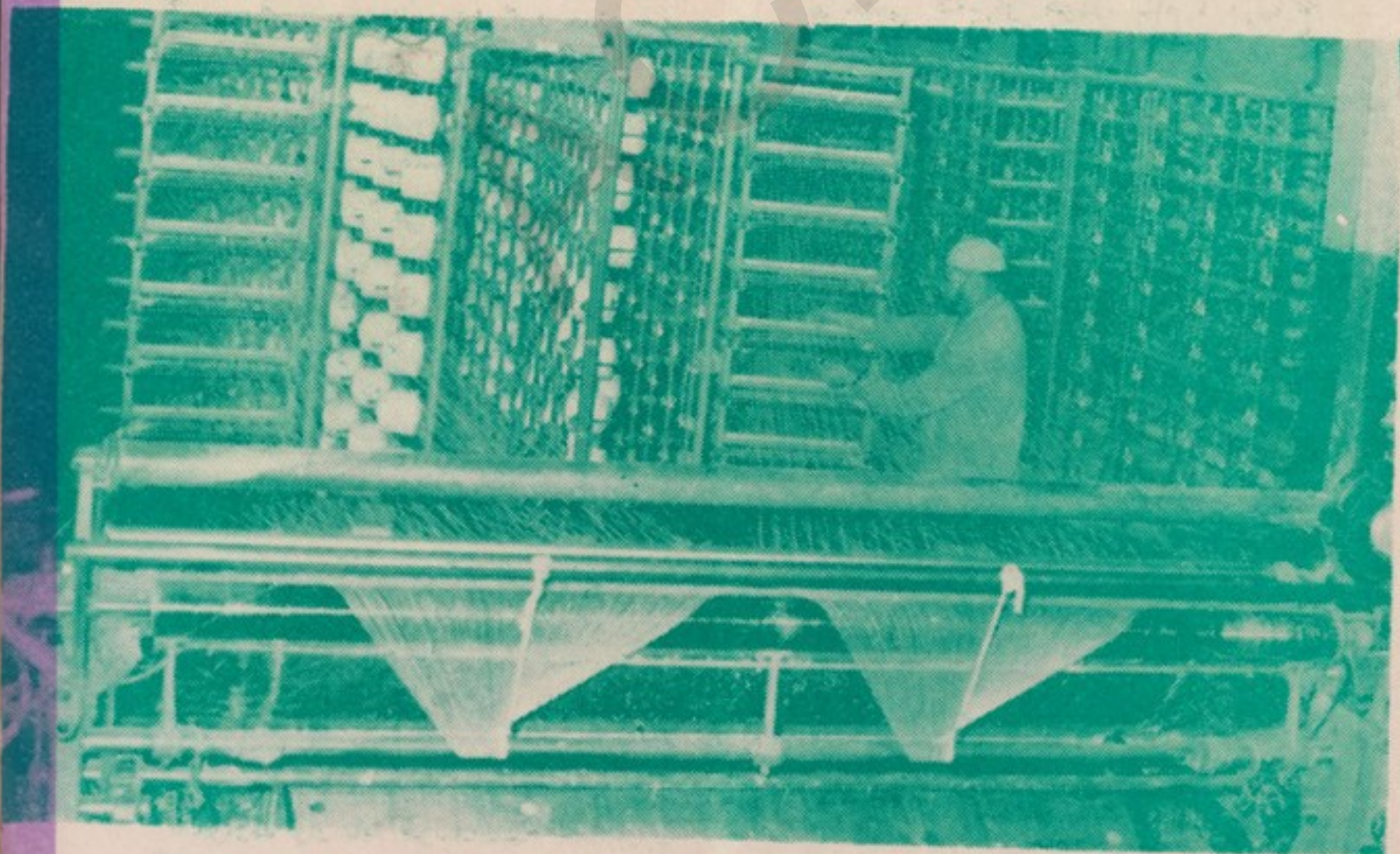
فابریکات نساجی در کشور

اکنون نیاز مندی های زیادی از مردم ما را رفع ساخته است و توسعه فابریکات خصوصاً نساجی در رفع احتیاجات مردم نقش عمده دارد. فابریکه های

نساجی اکنون در اکثر ولایات کشور ما که بخته زرع میکرد وجود دارد و علاوه از اینکه تولیدات این فابریکات ذریعه نمایندگی های آن بفر و ش میرسد یکتعدادی زیادی از اهالی آن مناطق بکار مشغول شده و هم یکتعداد بزرگان و دختران نیز در شعبات که کار آنها تکلیف آور نمی باشد مشغول کاراند و برای خود و فامیل خویش از راه بدست آوردن مزد کم کم میشوند در عکس ها شعبات مختلفی یکی از فابریکات نساجی کشور را مشاهده مینمائید.



توليدات نساجی کشور را اکنون با نکه های خارجی بخوبی رقابت میکنند و در بازار خوبی در کشور و بعضی از ممالک پیدا نموده است که البته تشویق عمرطیان در تقویه نساجی و دیگر صنایع ملی حتمی میباشد.



نورالدین عبدالرحمن جامی

قانع نشوی بهر چه یا بی

از خوب به خو و بتر شتا بی

در این هفته از شعرای نامور
کشور مختصری از زندگی شاعر
قرن نهم هجری هرات را برای تان
تقدیم میداریم .

یکی از همکاران مجله بسنام
محمد کبیر سلطانی شاعر گرد صنف
ششم مکتب قاری عبدالله نیز شرح
حال جامی را ارسال نموده که مادر
این صفحه از نوشته شان استفاده
نموده و تشکر می نمایم .

نورالدین عبدالرحمن جامی در
سال ۸۱۷ در جام تولد یافته و در
خرد سالی همراه پدرش به هرات
آمد و مدتی در هرات به تحصیل
علم مشغول شد .

بعد از چندی عازم نمرقند گردید
و در آنجا به خوشه چینی از خرمن
معرفت بزرگان آن دیار مشغول شد .
و از امامی آن عصر مانند سعد الدین
کاشغری و خواجه علی نمرقندی
دانش آموخت و به حلقه درس آنها
پیوست .

جامی با امرای آن عصر هرات
مراوده و ارتباط خوب داشت . سلطان

حسین بایقرا وزیر دانشمند عصر
نیموریان و امیر علی شیر نوایی
بانورالدین عبدالرحمن جامی ارتباط
ادبی و علمی داشته و آنها ارادت
خاصی با جامی داشته و جامی
بعضی کتابهای خود را بنام آنها
مسمی کرده است .

جامی از خود آثار زیادی برجای
گذاشته است .

جامی از کشور ما بارها سفر
کرده و یکبار ، عازم خانه خدا
گردید . و بسال ۸۷۸ از مکه به
هرات باز گشت .

دیوان جامی در سه قسمت فاتحه
الشباب ، واسطه العقد و خانه -
الحیات می باشد . آثار دیگرش
هفت اورنگ در هفت قسمت بنام
های سلسله الذهب ، سلامان و ابسال -
تحفة الحرار ، سبحة الابرار ، یوسف
وزلیخا ، لیلی و مجنون و خرد نامه
اسکندری است . دیگر آثارش
نقد النصوص ، صفحات الانس ،
بهارستان (بشیوه گلستان) سعدی
می باشد .

بقیه در صفحه ۳۹

تفسیر با تجربه های علمی

کاغذ قوی

متر و عرض ده سانتی متر قیچی کنید، ملاحظه کنید که این کاغذ در حقیقت از دو ورق کاغذی که در بین آن یک کاغذ دیگر مار پیچ قرار داده ساخته شده است، همین ساختمان کاغذ را بسیار قوی میسازد.

شما میتوانید آنرا هنوز هم قوی تر بسازید به این ترتیب که آنرا بدور یک قطی خالی لوله بی پیچانید و در دوران بندک های رابری ببندید (بندک های رابری را از یک تیوپ کهنه یا یسکل نیز بریده میتوانید). اکنون قطی را از بین آن بکشید این رول کاغذ را بروی زمین بگذازید و بالای آن یک تخته محکم را قرار دهید.

حالا شما بالای چوکی که در عقب این رول گذاشته شده بنشینید هر دو پای تا زیر بالای تخته بمانید و به آهستگی خود را بلند کنید تا وقتی که تمام وزن شما را همین کاغذ لوله بردارد.



آیا شما کدام وقت به این فکر شده اید که یک رول کاغذ میتواند وزن بدن شما را بردارد؟ اگر به کاغذ شکل درست و منظم بدید این کار امکان دارد. یک ورق نازک و قتیکه عوض هموار بودن لوله شود بسیار قوی تر میشود. بعضی قطی های کارتن از یک نوع قطعه کاغذی ساخته شده که ما بین آن سوراخ هادارد. از همین قسم کاغذ یک تخته به درازی تقریباً سی سانتی



یک رول کاغذ وزن شما را برداشته میتواند.



توماس مان که بود؟

دوستان عزیز! تو ماس مان بزرگترین نویسنده آلمان در قرن بیستم است. وی در سال ۱۸۷۵ میلادی در شهر (لوبک) به دنیا آمده است. پدر کلانش در علم و فلسفه بسیار مشهور بود و پدرش مدت چند نماینده سیاسی آن کشور در مملکت هالند بود. مادرش زنی بسیار فهمیده و حساس و دارای اندیشه های ظریف و شاعرانه بوده و از موسیقی بهره کافی داشت.

توماس مان پس از خاتمه دادن تحصیلات مقدماتی و انجام تحلیل دیپلوماتیک و نویسندگانی آلمان پرداخت و تحت تأثیر فلسفه آن وقت رفت. توماس مان با آثار ادبی و فکری فرانسه آشنایی کامل داشته و در تتبع آثار هنری و ذوقی این ملت بسیار

فکر کرده است.

توماس مان قویترین نویسنده قرن معاصر بود که بر اثر ذوق و قریحه سرشار خود بزودی توجه هموطنان و جهانیان را جلب نمود و شهرت و محبوبیت بسزایی کسب کرد. آثار و نوشته های تو ماس مان در ادبیات آلمان درخشانترین و بهترین آثار ذوقی و هنری بشمار می آید و ادبیات آلمان را غنای خاصی بخشیده است.

این چیزها کی اختراع

شده اند؟

میز نقاشی قاتی

دوستان عزیز! درین اواخر نزدیک کمپنی بیچلی بولبریک واقع لاس آنجلس ایالات متحده آمریکا به اختراع یک میز نقاشی قاتی موفق گردیده است. این میز از ۱۶ تا ۶ و در ۲۲ انچ قات میشود. این میز میتواند در پرده کرباس به اندازه ۳۴ انچ را محکم بگیرد

همچنان این میز طوری ساخته شده است که یک جای مخصوصی برای سامان نقاشی از قبیل رنگها و برس های نقاشی دارند.

بالون برای انتقال بار

سنگین

دوستان عزیز! تا جائیکه معلومات است در سال ۱۹۷۴ اداره فضایی فرانسه تصمیم گرفت که امکان ساختمان بالونی را که بتوانند بارهای سنگین را از جایی به جایی دیگر انتقال بدهد، زیر مطالعه بگیرد.

بعد از تحقیقات زیادی این اداره موفق شده است که بالون را اختراع کند. این بالون که یک بالون را بنام تمپنرال سوپ طی سال های آینده آماده کار خواهد شد صفات ذیل را دارد.

این بالون به طول ۲۷۰

متر ، درازی ، ۱۰۰ متر بلندی و ۹۰ متر قطر اعظمی آن است یکنانه مشکل این بالون اینست که در شرایط هوادون و وزیدن باد به سرعت هفتاد کیلو متر در ساعت کار نمیدهد . ولی ازین بالون اختراع شده ، می توان برای حمل و نقل بار های سنگین در جریان یکسال در صد روز کار گرفت .

ولایت غوروات در کجا واقع شده است ؟

دوستان عزیز ! ولایت غوروات (چیغچران) یکی از ولایات افغانستان بوده و بین خطوط شصت چهار و شصت و شش درجه ، یازده دقیقه و هجده ثانیه طول البلد مترقی و سی و چار درجه بیست و شش دقیقه چهل و هفت ثانیه عرض البلد شمالی واقع میباشد .

هوای زمستان این ولایت نسبت به بهار باری شدیدیکه که دارد بسیار سرد است . اراضی این ولایت اکثر احوار و حاصل خیز بوده ولی بعضی حصص کوهستانی برای زراعت مساعد نیست .

مساحت این ولایت ۲۸۷۵۸ کیلومتر مربع است و نفوس آن به ۱۰۵۴۶۹ نفر میرسد . و مرکز این ولایت شهر چیغچران است .

از چیغچران دو دریای بزرگ میگذرد که بنام دریای هریرود و دریای مرغاب یاد میشو اما متأسفانه در خود

استفاده نمیشود و آب خیزی این دریا ، ماه های حمل و ثور میباشد .

۰۰۰

در باره زنده گانی زنبور عسل چه میدانید ؟

دوستان عزیز ! زنده گانی زنبور عسل بسیار دلچسپ و قابل دیدن است . برای اینکه شما را معلومات داده باشیم اینک در باره زنده گانی زنبور عسل چند سطر می نویسیم :

زنبور عسل بصورت دسته جمعی زنده گانی میکنند که عموماً از هزار ها زنبور تشکیل شده است . زنبور عسل را به سه دسته تقسیم کرده اند . اول زنبور عسل ملکه ، دوم زنبور عسل مذکر سوم زنبور عسل کارگر . کار ملکه دائماً گذاشتن تخم و چوچه دادن است و زنبور مذکر برای القاح ملکه کمک میکند و وظیفه زنبور کارگر اینست که همیشه شیر و گل ها را جمع نموده و همچنان برای پرستاری و بیماری ملکه و دیگر زنبور ها کوشش می کند . دهن این حشرات عموماً از سه حصه تشکیل میباشد که قسمت جوینده مکنده دینده می باشد که در حصه وسطی دهن آنها قرار دارد . عمل تکثیر درین حشرات قسمی است که وقتیکه ملکه تخم ها را در بین خانه ها گذاشت و بعد چوچه ها بوجود می آیند و هر کدام

در يك از خانه كك ها جای میگیرند و خانه كك آنها میگیرند و خانه كك آنها از چوچه ها اولاً هیچ شبا حتی به زنبور عسل ندا رند ولی آهسته آهسته بتدریج بزرگ شده اما پس از اینکه نموکند در قسمت روی آنها يك سوراخ كوچك است که از همان جا غذا را میگیرند و غذای آنها شیره گل تشکیل میدهد که توسط زنبور های کارگر مهیا میشود این چوچه ها آهسته آهسته بزرگ شده و شکل يك زنبور را بخود میگیرند .

در پشت سر این حشرات يك غده موجود است که از آن همیشه موم افزای میشود . وقتیکه زنبور عسل سر يك می نشیند و شیر و آنرا توسط دهن خود می مکند ، این مواد از دهن دوباره بطرف بالا می آید و دوباره توسط يك عمل مخصوص آنرا از دهن کشیده و در خانه های كوچك که توسط مواد سخت ساخته شده میشود ، انداخته شده و به همین ترتیب عسل بوجود می آید .

دوستان عزیز ! زنده گانی زنبور عسل همیشه طور دسته جمعی است اگر کدام کسی خانه آنها را غرض بگیرد درین وقت همه آنها به جان نفر حمله میکنند و او را نیش زهر دار می زند پس شما دختران و پسران باید هیچوقت زنبور های عسل را آزار ندهید .

دو خواهر و برادر هنر مند

میخواهم پیلوت شوم اما
خواهرش لیلا صاحبی در
جواب این سوال گفت:

من میخواهم در آینده
فاکولته ادبیات را بخوانم
به نویسندگی علاقه زیاد
دارم، و خوش دارم که
تحصیلا تم را تا درجه فوق
لیسانس ادامه بدهم.

بعد در مورد کار دستی‌های
شان سوالاتی نمودم لیلا
گفت:

من از دوران طفولیت
به این کار علاقه گرفتم
در مکتب زیاد کوشش می
کردم که خوبتر و بهتر بتوانم
رسم بکشم و نمره خوب بگیرم
به خیاطی علاقه دارم، تاکنون
چندین پارچه از رنگ‌های
مختلف، و دوخت‌های مختلف
تهیه کرده‌ام که همه آنها
قاب‌کرده در نزد من موجود
است.

لیلا صاحبی دختر خوش صحبت و صمیمی است، همیشه
باجراید، مجلات و رادیو همکاری قلمی داشته همچنان
با پروگرام اطفال رادیو همکاری دارد وی مرتب
تلاش میکند تا بتواند ثقیل‌ترین بخش پروگرام اطفال
را که از راه رادیو به نشر سپرده میشود، حل نماید و
اطفال عزیز شما هم میدانید که بخش بسیار مهم این
پروگرام حل معماهاست، که لیلا صاحبی همیشه معما
هارا حل نموده به رادیو افغانستان می‌فرستد.

وقتی لیلا داخل دفتر کمکیانو دنیس گردید
با او پسری همراه بود، که او را برادرش معرفی کرد.
همچنان خودش، چند تا از آثار ساخته خود را بدست
داشت، که به طرز خیلی قشنگ و مقبول زری کاری
شده بود.

برادرش خود را جمال نیکا معرفی کرد، پسر با استعداد
و فهمیده‌ای معلوم میشد، وقتی پرسیدم، صنف چند
مکتب است گفت:

صنف پنجم مکتب هستیم همیشه علاقه دارم که بدروس
موفق باشم، به مضا مینس ساینس، علاقه ام زیاد تر
است.

جمال نیکا از صنف اول
تاصنف پنجم اول نمره
صنف خود بوده است او همیشه
مجله کمکیانو دنیس را مطالعه
میکند و نیز مثل خواهرش
به آرت و رسامی نیز علاقه
دارد، با پروگرامهای
رادیو افغانستان همکاری
میکند.

از جمال نیکا پرسیدم:
در آینده کدام شغل را
انتخاب میکنی؟
نیکا که پسری بشاش
و خنده روی است، بعد از
خنده گفت:



واسع سلطانی

شاگرد ممتاز مکتب سید نور محمد شاه

پسری با چهره بشاش و موهای خرمائی بعد از اجازه وارد دفتر مجله شد از حرکات و گفتارش معلوم می شد که پسر با استعدادیست برای معرفی بیشتر از وی چند سوالی نمودم.

لطفاً خود را برای خوانندگان مجله معرفی نمایید.

اسم من عبدالاسع سلطانی است و متعلم صنف پنجم مکتب حصه اول سید نور محمد شاه مینه هستم.

از چند سال به اینطرف اول نمره هستید؟

از طنف اول الهی صنف پنجم به حیث اول نمره عمومی مکتب شناخته شده ام.

چه چیز سبب اول نمرگی تان گردیده است؟

ذوق و علاقه ام به دروسها، رهنمایی های مفید استادان و کاکایم باعث شد تا درجه خوب بگیرم.

به نظر تان یک شاگرد چه وقت می تواند خود را در نظر دیگران دوست داشته باشد؟

یک شاگرد در پهلوی درسی که می خواند و از آن نتیجه خوب می گیرد باید اخلاق پسندیده و رویه نیکو با دیگر رفقا و همصنفان خود داشته باشد.

آیا رقابت را در قسمت درجه صنفی قبول دارید؟

رقابت در صورتیکه جنبه مثبت داشته باشد خصوصاً در قسمت درس و تعلیم فکر می کنم برای یک شاگرد خالی از مفاد نیست.

بدون کتاب درسی مکتب آیا کتابهای دیگر را مطالعه می کنید؟

چون علاقه زیاد به مطالعه کتاب دارم برای استفاذه بیشتر از کتابهای کاتبخانه کلب جوانان استفاده می کنم همچنان همیشه فلم های تربیوی که به نمایش گذاشته میشو دا میبینم.

آیا به ورزش علاقه دارید؟

ورزش مورد علاقه ام فو تبال است اما آزاد و پیاده گردی را نیز خوش دارم.

نظر تان در مورد مجله

دکمکیا نو انیس چیست؟
تمام مطالب مجله خیلی مفید و دلچسپ است تنها یک نظر دارم، در صورت امکان اگر صفحات مجله را زیاد بسازید خوب خواهد شد.



واسع سلطانی

راجع به آینده تان ورشته انتخابی تان چیزی نگفتید؟

به طب علاقه زیاد دارم

و اگر موفق نشدم انتخاب

دوم هنر پیشه شدن است.

بعد از ختم مصاحبه خدا

حافظی نمودا و دفتر مجله را ترك كرد.

مادر!

بتو احتیاج دارم

حمید يك روز يك غولك پیدا کرد، از یافتن غولك بسیار خوشحال شد، فکر کرد که چگونه باید از غولك استفاده کند، با خود گفت : - گنجشك شکار میکنم.

در حو یلی شان چند درخت کلان بود که بالای شاخه های یکی ازین درختان پرندۀ بسی آزاری آشیانه ساخته بود .

حمید دیده بود که چگونه پرندۀ قشنگ که مادر غمخواری برای چوچه های خود بود با تلاش زیاد غذا می آورد و در حلق چوچه ها می اندازد .

حمید زیر درخت ایستاده بود، وقتی که پرندۀ آمد او کا سسه غولك را که در آن سنگی را گذاشته بود کش کرد. سنگ شدت بسینه پرندۀ خورد و او را مجروح کرد . پرندۀ بزمین افتاد یکی دو ساعت می پیید ولی بالا خره مرد .

چند روز بعد حمید ناچور شد . تمام بدنش از تب شدید داغ شده بود. صبح کسی نفهمید که او مریض است ، پدرش سر کار خود رفت . خواهرش مکتب رفت و مادر او که حمید را بسیار دوست داشت بدیدن یکی از اقارب خود بده رفته بود . هر لحظه

تب حمید شدید و شدید تر میشد . حمید احتیاج داشت که کسی بر بالین او باشد . هر دقیقه مثل يك سال پراو میگذاشت . او نمی توانست مثل هر روز در حو یلی خانه خود بازی کند و یا درس بخواند و یا کار دیگری بکند . اگر از جا بلند میشد و به حویلی می برآمد سرش چرخ می خورد ، چشما نش تاریك میشد . دست ها و پاهایش سست و بیحال بود . او دوباره رفت و بروی بستر خود افتاد ، اما حالتش هر لحظه بدتر شده میرفت . مگر یه اش گرفته بود، با خود میگفت : کاش خواهرم زود تر بغانه بیاید . یادش آمد که باید ساعت دوازده چاشت مثل هر روز نان بخورد و برای مکتب رفتن آماده شود . اما دید که نه اشتباه دارد و نه مکتب رفته میتواند ، مستخدم سالخورده شان که بابه رجب نام داشت ساعت دوازده ظهر برای حمید نان درست کرد، اما حمید نتوانست حتی يك لقمه نان بخورد . بابه رجب وقتی که دید بدن حمید داغ است، گفت : حمید جان مثل اینکه تسبیح داری کاش مادر ت می بود ترا پیشش داکتر می برد . حمید در حالیکه قطرات درشت عرق بر صورتش دیده میشد آهسته زیر لب گفت : ها کاش ما مادرم می بود

نسرین وقتیکه از مکتب آمد متوجه شد که بابه رجب مگر فتنه و غمگین است او با عجله داخل حویلی شد ، بسیار مگر سینه شده بود . بگس مکتب خود را بگوشه گذاشته میخواست لباس های خود را عوض کند که ناگهان صدای ناگوشی بگوشش رسید ، او خیال میکرد که حمید مکتب رفته . حمید از طرف پیشین مکتب میرفت ، قبل از آمدن نسرین او از خانه می برآمد . با شنیدن ناله های حمید او سراسیمه به اتاق خواب رفت دید که حمید بر بستر افتاده ناله میکند . دستی به پیشانی برادر خود کشیده فریاد زد :

اوه حمید چرا پیشانی ات داغ است؟

بابه رجب که دم دروازه رسید ، بود، گفت : حمید جان امروز از صبح ناخوش است ، نه چیزی خورده و نه در حویلی بر آمده امروز نتوانست مکتب برود .

نسرین سراسیمه شده گفت : مادرم هم خانه نیست ، حتی ممکن است امشب هم نیاید ، او خانه ما ما میم بده رفته است . با شنیدن صدای نسرین حمید اندکی قوت قلب یافت ، همانطور که صدایش می لرزید به نسرین گفت :

نسرین جان نمیدانم چراچه شده است ، دست ها و پاهایم سستی میکنند .

نسرین او را دلدار ی داده گفت : آرام باش استراحت کن خوب میشوی کاش مادرم می بود

من هیچ نمیدانم چه دوايي براي بدهم، نمیدانم چگونه ترا پیشش داکتر ببرم . باید تا آمدن پدرم انتظار بکشیم .

او خواب دیده بود که در اتاق
تنها مانده است و این اتاق هیچ
دروازه ندارد. چهار چوچه گنجشک
در اتاق با او هستند چوچه های
گنجشک فریاد میزدند: تو ظالم
هستی ... تو در حق ما جفا کرده ای
چرچر ... تو مادر ما را کشتی
و حالا ما بی سر پرست مانده ایم ...
چه کسی برای ما دانمی آورد ...
چه کسی ما را بزرگ خواهد کرد زیر
بال چه کسی گرم شویم ... ما
مییریم ...

پس تو هم باید بمیری ...
چرچر ...

حمید گوش های خود را می بست
اما باز هم فریاد گنجشک ها را می
شنید ... میخواست بگیرد و لی
هیچ دروازه نبود، حمید هم فریاد
میزد، میخواست از چنگ چوچه های
گنجشک فرار کند و لی راه فرار
نداشت ...

بلی حمید این خواب دیشبه را
بغاطر آورد. بیادش آمد که او مادر
گنجشک ها را باغولک زده است.
حمید بسیار غمگین و جگر خون شده
باخود گفت:

- اگر دیروز مادرم خانه می بود
وزود تر بمن دوامداد من تمام روز
از تب نمی سوختم ... براستی
اگر مادرم نباشد چه خواهم کرد.
این اولین بار بود که حمید در
باره اهمیت پدر و مادر فکر میکرد.
حمید باعجله بطرف الماری خود
دوید غولک خود را آورد.
بابه رجب حرکات او را مشاهده
میکرد، حمید باقیچی را بر های
غولک را تکه تکه کرد و دو شاخه
آنها هم شکست.

بقیه در صفحه ۳۹



شام شده بود، نسرين بیشتر سراسیمه شد، هر روز ساعت پنج
پدرشان از دفتر بخواه می آمد ولی امروز تا هفت شب از پدرشان خبری
نبود. حمید در تب میسوخت، گرچه نسرين میخواست او را قوت قلب
بدهد ولی نیامدن پدر و نبودن مادرش در خانه و داغ شدن بدن
برادرش او را بکلی پریشان ساخته بود. ساعت نه شب پدرشان بخانه
آمد، تب حمید آنقدر بالا رفته بود که هذیان میگفت و نسرين بالای سرش
نشسته بود و گریه میکرد. با به رجب دم دروازه از مریضی حمید
به پدرش گفت پدر باعجله خود را به بالین حمید رساند، روی نسرين
رابو سیده گفت:

سخنم معذرت میخواهم که دیر کردم... اوه مثلی که حمید تب دارد.
پدر حمید گرچه داکتر نبود ولی از دواها و تاثیر آن بالای بدن اطلاع
کافی داشت. او باعجله از خانه برآمد و چند دقیقه بعد باچند دانه
تابلیت برگشت. حمید یکی از تابلیت ها را خورد، نسرين به کمک
بابه رجب از شیر و برنج غذا پی برای برادر بیمار خود تهیه نمود. اندکی
حال حمید بهتر شده بود. یکی دو ساعت بعد که تابلیت بر وجودش
اثر کرده بود، حمید توانست به آرا می بخوابد.

فردا صبح وقتی که حمید از خواب بیدار شد دیگر تب نداشت و لسی
ناراحتی بز رگی او را آزار میداد. بیاد خوابی افتاد که شب گذشته
دیده بود.



بازی های اطفال سوریه

و عبور از محله رهنان مورد حمله قرار می گیرند و به جنگ وجدال مصنوعی می پردازند، همین یکی به جان دیگر افتیدن برا یشان خیلی دلچسپ است.

بازیچه خاموش

اطفال شما مل این بازی را با زهم اطفالی تشکیل میدهند که سن شان ۱۰-۱۴ سال باشد.

اطفال به صورت دایره به زمین می نشینند، کیستان بازی موظف است تا حرکاتی را مانند دست زدن به گوش خیز دژن خور دن، به عقب خم شدن و امثال این حرکات را انجام بدهد هر نفر دایره با یک حرکت اورا تقلید کند هر نفر یکه درحین اجرای این حرکات خنده کند و یا حرف بزند از بازی خارج می شود نفر یک تا اخیر بازی سخن نزد و خنده نکودا برنده بازی شناخته می شود.

اطفال سوریه ما نند اکثر ما لک عربی به بازی ها و سپور تهای مختلف مشغول می شوند، مهارت مخصوص اطفال سوریه در فلاخن زدن (که به اصطلاح ما فلخمان می گویند) مخصوصا پسران دهاتی و ما لدار که فلاخن در مرا قبت و محافظت، گو سنفدا ناز و سا یل مهم به شمار میرود.

هاکی

اطفال لیکه در بازی هاکی حصه می گیرند ۱۰-۱۴ ساله می باشند و تعدادشان ۶-۱۲ نفر تعیین میشود با بازی به ترتیبی آغاز می یا بد که به هر نفر یک چوب کج داده می شود، یک سوراخ در وسط میدان کنده شده یکنفر از بین اطفال انتخابی شو دتا با چوب های خود توپ را به داخل سوراخ لول بدهند، هر کس که درین کار موفق شد محافظ تعیین میشود.

و بازی با توپ و چوبهای هاکی ادامه پیدا می کند

رهن

این هم یکنوع بازی اطفال سوریه را تشکیل میدهد و برای اطفال خیلی دلچسپ است.

اطفال به سن ۱۰-۱۴ ساله درین بازی شرکت می نمایند. اطفال شما مثل بازی به دو گروه تقسیم می شود که یک گروه بنام رهنان و گروه دیگر بنام مسافرین یاد میشود.

رهنان در یک محل زیر چادر یا کمپل پنهان می شوند گروه دیگر اطفال یعنی مسافرین، در حین مسافرت

با كوى شكارى

آنجا چشمه هاى زياد آب وجود داشت اما درين جا آب نشانى نداشت .

شتر گفت : اما وقت من درين دشت بى آب و علف بخوشى ميگذرد . من با کدام رقيب و دشمن مقابل نميشوم لذا از هيچ نمى ترسم . من درينجا با زنده جانى

رو برو نميشوم بجز اينكه . بعد از ماهها و حتى سا لها کدام نفر راه خود را گم کرده باشد .

بعد از ظهر اين مطلب شتر با گردن دراز خود يك قسمت دشت را نشا ن داده گفت :

ديروز در آنجا يك رمه خوك ببر كو چك را گير کرده بودند . من از ترس زياد نزديك بود جان

خود را تسليم كنم . بيچاره ببرها از گرسنگى و تشنگى به اندازه ضعيف و ناتوان شده

بودند كه به مشكل حركت کرده ميتوانستند . آنها حتى آمدن مرادر آن نقطه متوجه نشدند . فكر ميكنم كه آنها تا حال در همانجا افتاده باشند .

نا تمام

كاملا خالى بود . درين منطقه بدون ريگ چيز ديگرى وجود نداشت و تا چشم انسان كار نميکرد بدون توده هاى ريگ کدام زنده جانى ديده نميشد . دفعتا چشم با كو بيك حيوان چار با افتاد كه مشغول خوردن خار هاى نوك تيز بود . با كو از ديدن اين حيوان بسيار خوش شد . وقتي كه خوب پيش رفت ديد كه اين حيوان يك شتر دراز گردن است . با كو خنده بلندی سرداد و با خوشحالى گفت : خوش آمدى اى رفيق لب كشال .

شتر چشمكى زد و با صدای غور خود گفت : بلى من يگانه حيوان مقبول و زيباى اين دشت مى باشم .

با كو گفت : خوب رفيق مقبول و زيبا اكنون من چطور كنم . من بسيار تشنه ام . شتر باز صدای غور خود را بلند كرد گفت : درين مورد از من كاري ساخته نيست . منم تشنه ام اما من ميتوانم كه تا يك هفته ديگر بدون آب زندگى كنم .

با كو لبهاى خود را ليسيده گفت : من از جا نيکه آمدم در

با كو ساعت به ساعت ضعيف و ضعيف تر مى شد . او ميخواست در کدام حصه اين دشت نشست و نفسى به راحت بگشود . اما آفتاب در بالای ريگ چنان بى رحمانه مى تابيد كه امکان نشستن در روى ريگ هاى گرم و سوزان را براى او غير ممکن ساخته بود .

گذشته از آن درين دشت تا كه چشم انسان كار ميکرد يك نقطه كه لااقل يك سايه كوچك داشته باشد به نظر نميخورد . تشنگى زيادى بالای او هجوم آورده بود . در حاليكه از آب اثرى ديده نمى شد . همچنان

گرسنگى شديدى او را رنج ميدادولى در آنجا بدون توده هاى ريگ کدام چيز خوردنى پيدا نمى شد .

با كو باخود گفت : آيا

من مى توانم كه با دستان خالى در نزد ببر مرا جعه كنم . گذشته از آن اگر بمن آب و خوراك ميرنشود موضوع رسيدن به جنگل هم كار آسانى نخواهد بود .

با كو ناچار راه خود را با هزار زحمت دنبال ميکرد حلق او از تشنگى زياد خشك و شكمش

کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ

عمان بود که کلاوس را از دست و پایش گرفته بداخل جوال انداخت و دهن جوال را محکم گره زده پسر پشت خود بلند کرد و باز صدا کرد:

(حالی دیگه مه تره میبرم بدریا می انداخت که غرق شوی!)

فاصله ای راطی کرد و کلاوس کو چک هم چندان سبک نبود، در عرض راه جوال را بگوشه گذاشت تا اندکی استراحت کند.

کلاوس کو چک در حالیکه همراهی جوال ملاق میزد از داخل جوال فریاد بر آورد که وای از برای خدا! وای از برای خدا!

درین لحظه یک شبان پیر از راه میگذشت، مو هایش عینا مثل تابشیر سفید بود، گله بزرگ گاو هارامی چرانید و گاو ها بگرد جوال جمع شده بو می کشیدند.

بیچاره کلاوس در داخل جوال برای نجات خود فکر میکرد. بالا خره همراهی جوال ملاقی زد و فریاد کشید:

«اوه، خدا یا! هنوز کودک استم،

و وقت بهشت رفتن من نیست!

شبان با صدای درد آلود گفت:

و بیچاره من که بهشت آرزو دارم

ولی نمیتوانم بروم!

کلاوس کوچک آواز پیر مرد را

شنید و صدا زد:

«جوال را باز کن! و بعوض من بیا تازود تر به بهشت برسی پسر! مرد فوراً دست بکار شد و در حالیکه جوال را باز میکرد گفت:

«آه، با این احسانت هرچه بخواهی برایت میدهم.»

همینکه جوال باز شد کلاوس کوچک از آن بیرون جست و وقتیکه پسر مرد با خوشحالی جایش را میگرفت گفت:

«این گله مواش را قبول، نمیکنی؟ کلاوس کو چک بدون اینکه خوا هش شبان را بشنود و توجه به سخنش بکند با عجله دهن جوال را بست و گله ترگاو و ماده گاو را پیش انداخت و واپس بسوی خانه باز گشت.»

دیری نگذشت که کلاوس بزرگ از کلیسا برآمد و با اطمینان کامل جوال را به شانه انداخت، و دانست که سبکتر معلوم می شود زیرا شبان پیر نصف وزن کلاوس کو چک را داشت. کلاوس بزرگ در دل میگفت: این چقدر سبک شده،

بسوی دریا روان شد، در یابی

که بسیار عمیق بود، جوال را که

شبان پیر در آن بسته شده بود در اس

بدریا پرتاب کرد، و بگمان اینکه

کلاوس کوچک در جوال هست، با آواز

بلند خطاب کرد: (حالا دگه مسره مسخره و احمق نخواهی ساخت!) بعد از آن بطرف منزل باز گشت، مگر وقتیکه به ده رسید کلاوس کوچک

را دید که گله بز رگی را پیشش میراند. کلاوس بزرگ از تعجب برجایش خشک ماند و گفت:

«این چه حال است، ترابه دریا

غرق نه ساختی؟!»

بلی، ساختی. تو مرا نیم ساعت

بیشتر در وسط دریا انداختی!

مگر اینهمه حیوانا قشنگ،

از کجا پیدا کردی؟

«اینها، چار یا یان بحری استند

تو نیز دیک بیگانه تمام قصه را باید

برایت بگویم، و روی همرفته خیلی

تشکر میکنم که مرا بدریا انداختی،

حالا بغت من یاری کرده و برایت

میتوانم بگویم که واقعا ترو تمنند

استم، هنگامیکه از بالای پل مرا در

آب سرد پرتاب کردی، بسیار ترسیده

بودم، من تا عمق دریا غرق شدم مگر

افکار نه شدم، زیرا که در زیر آب

بهترین و ملایم ترین غلغله روید

بود. همینکه آنجا رسیدم دفعتا جوال

باز شد و در برابرم دختری سبز

شد که در حسن و جمال نظیرش را

بروی خاک ندیده بودم. دختر دریا

لباس کاملاً سفید به تن داشت

نا تمام

اطفال عزیز! آیا گاهی
باین فکر افتاده اید که اگر
در دنیای شما یعنی در همین
کره زمین حیوانات وزنده
جانها نمی بودند زندگی
چقدر سرد و بی روح می
بود. در آنصورت شما اوقات

بیکاری و تنهایی خود را چطور
می گذشتانید، زیرا همین
حیوانات وزنده جانها اند
که شما را بخود مصروف می
سازند و نمی گذارند که شما

دلتنک و غمگین باشید. مثلا
شما وقتی که از مکتب پسوی
خانه روان میشوید بعد از
طی یک فاصله از رفیق یا
رفیق های مکتب خود که شما
راتایک حصه راه همراهی
کرده اند خدا حافظی کرده
یکه و تنها راه خانه را درپیش
میگیرید. درین وقت در

کوچه شما، هیچ کس دیده
نمیشود، سر تاسر کوچه
از نفر وزنده جان خالیست و
به اصطلاح در آنجا پرند
پر نمیزند. چون موقع
چاشت و ظهر است پدرتان
بالای کار خود و مادرتان

مشغول پخت و پز است. همین
قسم دیگر ساکنین کوچه
هم هر کدام بالای کار و وظیفه
خود رفته اند. دیدن این وضع
شمارا دلتنک و غمگین می
سازد و میخواهید هر چه زود
تر بخانه برسید تا از تکلیف
تنهایی نجات یابید. در همین
فکر و اندیشه می باشید که
دفعتا یک سگ کوچه یا پای
از دور پیدا میشود دیدن این

دنیای

حیوانا

فات

مترجم
ع طفل دوست

حیوان دلتنکی چند لحظه قبل
را از یادتان می برد و بی اختیار
می خندید. بعد با کلمات توتو
سگ رابه خود متوجه می

سازید. می بینید که پای
هم چندان بی علاقه نیست.
اودر حالیکه چشمان رم خورده

خود را تر سیده تر سیده به
طرف شما متوجه می سازد از

زیر چشم سرو پایتان را از
نظر میگذراند. اگر او باشما
آشنا باشد با خوشحالی پسوی
تان میدود ولی از دور شما را

مراقبت میکند تا مبادا کدام
سنگ و کلسوخ را بطرفش
بیندازد. فقط دیدن همین
یک حیوان کا فیسست که شما

خود را تنها احساس نکرده
دق و غمگین نشوید.

روز دیگر ما درتان درآشپز
خانه است و شما در خانه
یکه و تنها نشسته اید. فکر
میکنید که بچه چیز خود را
مشغول بسازید. درین وقت
متوجه میشوید که از بالای
دیوار همسایه دفعتا یک یا
چند گنجشک با تیزی و سرعت
داخل جویلی شما شده و بالای
یک درخت می نشینند.
گنجشک ها باشوق و خوشی

زیاد از یک شاخ درخت به
شاخ دیگر می پرند. آنها
اگر ببینند که در روی جویلی
کدام نفر نیست و کسی
مزاحم شان نمیشود از شاخ
های بلند درخت به شاخهای

پائین جست زده و با احتیاط
روی زمین می نشینند ریزه
های نان و دانه های کوچک
را میخورند شما که در خانه
هستید از دیدن گنجشک
ها خوشحال شده خود را

آرام می گیرید تا مبادا
گنجشک ها متوجه شده و
فرار نمایند.

همین طور شما یکروز
جمعه یا رخصتی با پدر یا
مادر خود به کدام دهو محله
میروید. در سر راه یک کله
حیوانات را می بینید که از

دور بطرف شما می آیند. یک
حیوان جاق و فر به، دیگری
لاغر و باریک با چند گوشه
و کوله خر خوش و خوشحال
بطرف چراگاه می روند.



استی بوددی پیر

ترجمه : صالح محمد « کهسار »

پشک وزن پیر

حالا که ایام ز ندگی مرا پیر
ساخت حالا مرا لت و کوب
میکنی . چرا ؟ آیا تو هم پیری
را دوست داری و قتیکه جوان
بودی بسیار کار میکردی اما
حالا که پیر هستی کار کرده
نمی توانی . پیره زن خیلی
جگرخون شد و گفت : راستی
که من خیلی اشتباه کردم
دیگر من پشک ز بیا و وفادار
خود را لت و کوب نخواهم
کرد . بعد از آن پشک را در
بغل خود گرفت و مورد نوازش
قرار داد و پشک هم میو ،
میو گفته از پیر زن تشکر
میکرد و بعد از آن باز هم به
خوشی زندگی می کردند .

بود نبود پیر زنی بود که پشک زیبایی داشت اما ایام
جوانی هر دویشان گذشته بود و پشک خود را که یگانه
یار و مددگار آنها یشس بود خیلی ها دوست داشت روزی
از روز ها پشک که در بغل پیره زن نشسته بود موشکی
را دید از بغل پیره زن جست و موشک را گرفت ولی نسبت
پیری و نداشتن دندانها از دهانش رها شد و پشک او را
کشته نتوانست و قتی پیره زن این حالت پشک را دید
فکرش خراب شد و شروع به لت و کوب پشک بیچاره
کرد اما پشک بیچاره گریه کرد و گفت : چرا مرا لت و کوب
میکنی ز مانیکه جوان بودم خیلی ها برایت کار کردم اما



این شعر را یکی از دوستان دارا ن مجله در وصف مجله کمکیا نویسی سروده است که ما چندفرد آنرا برای دوستان نشر می کنیم.

کمکیان

کمکیان یار است بهر کود کان
قصه گوید را ز گوید داستان
گرزنی هر صفحه آنرا ورق
مطلبی باشد در درج و نهران
می براید بهر ما هر هفته یی
می شود روشن ز نورش دیدگان
ارسالی مسعود از ولایت گردیز

انسان و استفاده از چراگاه

و گله‌داری مصروف هستند زندگی‌شان خیلی با زندگی مردمانی که در گذشته از ایشان یادآوری کردیم فرق دارد یعنی همه وسایل و شرایطیکه امروز در دست مردمان امریکا قرار دارد گله دارهای گذشته آنرا بخواب هم ندیده بودند .

در ایالات متحده مردم بالاخره به این عقیده رسیدند که بهترین راه از جا هاییکه زراعت ممکن است در آن جا به کشت و زراعت پر داخت و بهترین راه را تربیه حیوانات در مزارع دانستند به این تعبیر که در گذشته حیوانات از علف های طبیعی استفاده بقیه در صفحه ۳۹

بسیار سادگی مقدار زیاد گندم را اولاً به آسیاب های بزرگ نقل داده و آنرا در بین بوجی ها و یا پاکت‌ها قرار میدهند و به بازار سرتاسر امریکا عرضه میدارند . و گاهگاهی از این تولیدات به سایر ممالک جهان هم توسط کشتی ها صادر می شود . مصارف روزانه مردم امریکا چه نان خشک و یا ماکرونی و یا چیزهای دیگر ساخت آرد گندم هم‌هش از زمین‌های زراعتی غرب امریکا بدست می‌آید .

تربیه گاو در مزارع :

چراگاه های غرب امریکا همچنان مقدار زیاد ضروریات مردم این سرزمین را از ناحیه گوشت مرفوع می‌گرداند مگر مردمانیکه به تربیه حیوانات اهلی

طرق جدید تربیه حیوانات در اضلاع متحده امریکا:

در حدود یکصد سال قبل بزرگترین گله گاومیش در چراگاه های غرب امریکا مصروف چرابودند . ولی امروز گاومیش ها از آنجا رفته و از آنهمه گله ها خیلی کم مانده است . امروز در چراگاهها گوسفند و گاوها تحت تربیه گرفته از پشم و گوشت آن استفاده می‌نمایند و در قسمت بیشتر چراگاه های متذکره گندم و سایر حبوبات را کاشته و از آن به قسم‌ها در زراعتی استفاده میکنند .

زراعت در چراگاه ها :

بعضی از فارم‌های زراعتی در قسمت غرب امریکا بسیار بزرگ و وسیع می‌باشد، کشتزارهای را که نمونه ای از این نوع فارم‌هاست هر طرفش چند میل وسعت دارد . که این تنها یکی از فارم‌های بزرگ مردم امریکا در غرب آن کشور می‌باشد .

ماشین بزرگترین وسیله قلبه‌است که امروز در همه مزارع این مملکت استعمال می‌شود ، کشت و دروگندم نیز توسط ماشین‌ها صورت گرفته و بعد توسط لاری‌ها به گداهای بزرگ انتقال داده میشود . قبل از ذخیره گندم در گداه‌ها گندم ابتدا وزن شده و بعد در مقابل آن برای مولد آن پول پرداخته میشود . البته گداه‌ها در نزدیکی ستیشن‌های ریل موقعیت دارند که به این وسیله به





د رحمت ترجمه

دوهمه برخه

دوواری نجلی

دواوری نجلی هم نسبت
 پخوا ته ډیره ښکلی شوی وه
 اود ټول کلبی نجو نو مینه
 والفت ورسره پیدا کړی وو.
 رښتیا هم هغه ډیره پوه.
 کا زینده، ښکلی او مهر بانه
 نجلی وه او دهر چا سره یی
 واقعی مینه درلودل. لا کن
 ډیر افسوس چه دواوری
 نجلی دپسر لې او وړی
 دفصلو نو په را نژدی کیدو
 سره ډیره خوا شنی ښکاریده

او ورځ په ورځ یی خوشحالی
 له منځه تلل او مرا وی کیدله
 داځکه چه دواوری نجلی
 اوړی دلمر څخه بدرا تلل او
 ډزیده چه اوبه یی نه کړی
 مور او پلار یی خپل لوز ته
 متوجه وه. هغوی ښه پوهیدل
 چه زمون لور ورځ په ورځ
 مردزی کیری او خوشحالی یی
 له منځه ځی. ځکه نو دهغی
 څخه به یی پوښتنی کو لی
 چه څله دومره غمجنه او خرا-

شیننی معلو میړی، هغی به
 ور ته ویل چه هیڅ نده پښنه
 زه جوړه او تیاره یم، لا کن
 مور به یی بیا هم ټینگار کاوه
 چه اصنی علت ځان ته معلوم
 کړی. لا کن دواوری نجلی
 به پته خو له زه. هیڅ به
 یی نه ویل خو په باطن
 کښی ډیره خوا شینی اوبی
 تابه معلو میده خو کله چه به
 لمر پریوت او هوا به لږ
 څه سره شوه دواوری نجلی

به خو شجا له معلو ميده او
دير به يي خندله .

کله چه دپسر لسي تا بي
تير شو اود اوږي ور خي
شرخ شوي او تو دو خه
پيل شوه. دا وا وري دنجلي
يره او خوا شيني نوره هم
زيا ته شوه او اوس به نو
قرله ورخ دکو ټي په يوه
نو بنه کي ناسته وه اود
هيچا سره يي خبري نه کولي
که کله به يي دلمر لور ته
لاسو نه پورته کړ ادا رنگه
به يي وويل :

اي سوخونکي لمره ! ژر خپل
خان پتوه خوا هس کوم چه
ما ته تکليف رانکړي . داڅکه
چه فعلا زه دا ډيرو بيوز لو
اوسپيڅلو ا نسا نا ز لور
يم، که چيري زه او به شم
هغري خامخا تکليف و ينسي
او زرو نه يي ازا رپري څکه
نو زما يو از ني هيله داده،
چه ما مه زيروه او ژر خپل
خان پتوه .

يوه ورځ دا کلي نوري
نجر ني دوا وري د نجلي کور
ته را غني اود هغې څخه يي
خوا هس وکړ، چه دد وي
سره بن ته ولاړه شي او هلته
بنکلي بنکلي گلان ټول کړي
اوپه زړه پوري گيډي څني جوړي
کړي . لاکن دوا وري نجلي
دهغوي خوا هس ونه ما نه
بلکه زيا ته يي کړه چه زه
ديره نار وغه يم پري مي ټدي
چه په کور کښي استراحت
وکړم نجو نو ور ته وويل،
چه ټوله ورځ په کور کښي
ناسته يي نه لو يي کوي. نه
خا ندي مون نه پو هيږوچه

په تا څه شوي دي. پدي
رخت کي يي مور دبلي کوتي
داوي خبري و وريد لسي،
سمد ستي دڅا په څخه جگه
شوه. دوا وري دنجلي کوتي
ته ور غله او دا رنگه يي وويل:

ټولو نجو نو ته بنه راغلي
وايم، زه نه پو هيږم چه نن
مو څنگه ياد کړو داسي
معلو ميږي چه زما لور ستاسي
سره دښت او صحرا ته نه
څي لاکن عنعنه خوداده چه دپسولي
په وخت کي لوي او واره
خوان او بودا ټول دښت

او صحرا ته څي گلان ټولو ي
و بنکلي بنکلي گيډي
څني تيا روي. نو بنه به داوي
چه زما لور هم ستاسي سره

دښت او بن ته لاړه شي لوبي
وکړي او راز راز بنکلي گلان
ټول کړي پدي وخت کښي د
رازري نجلي د څايه څخه ولاړه
شوه ځان يي د مور غوري ته

واچاره شو خو څلي يي بنکلي
کړ او دارنگه يي وويل! داچه
زما په تگ سره خو بنه يي.
دادي زه به ولاړه شم لاکن
ستا دبيلوا لسي او جدا يي

طاقت را پوري نه شته مور يي
هغي ته تسنيت ور کړ
ورو سته درا وري نجلي
جامي په ځان کړي د نورو
نجو نو سره دکور څخه را-
وو تله . دلاري په جريان کي
نورو نجو نو ، اتنو نه کول،
خندل يي يوي خوا او بل يي
خوا ته يي څغستل. لاکن
دوا وري نجلي پته خو له وه
اود ورو تر سيوري لاندې
روانه وه اودلمر د وړانگو څخه

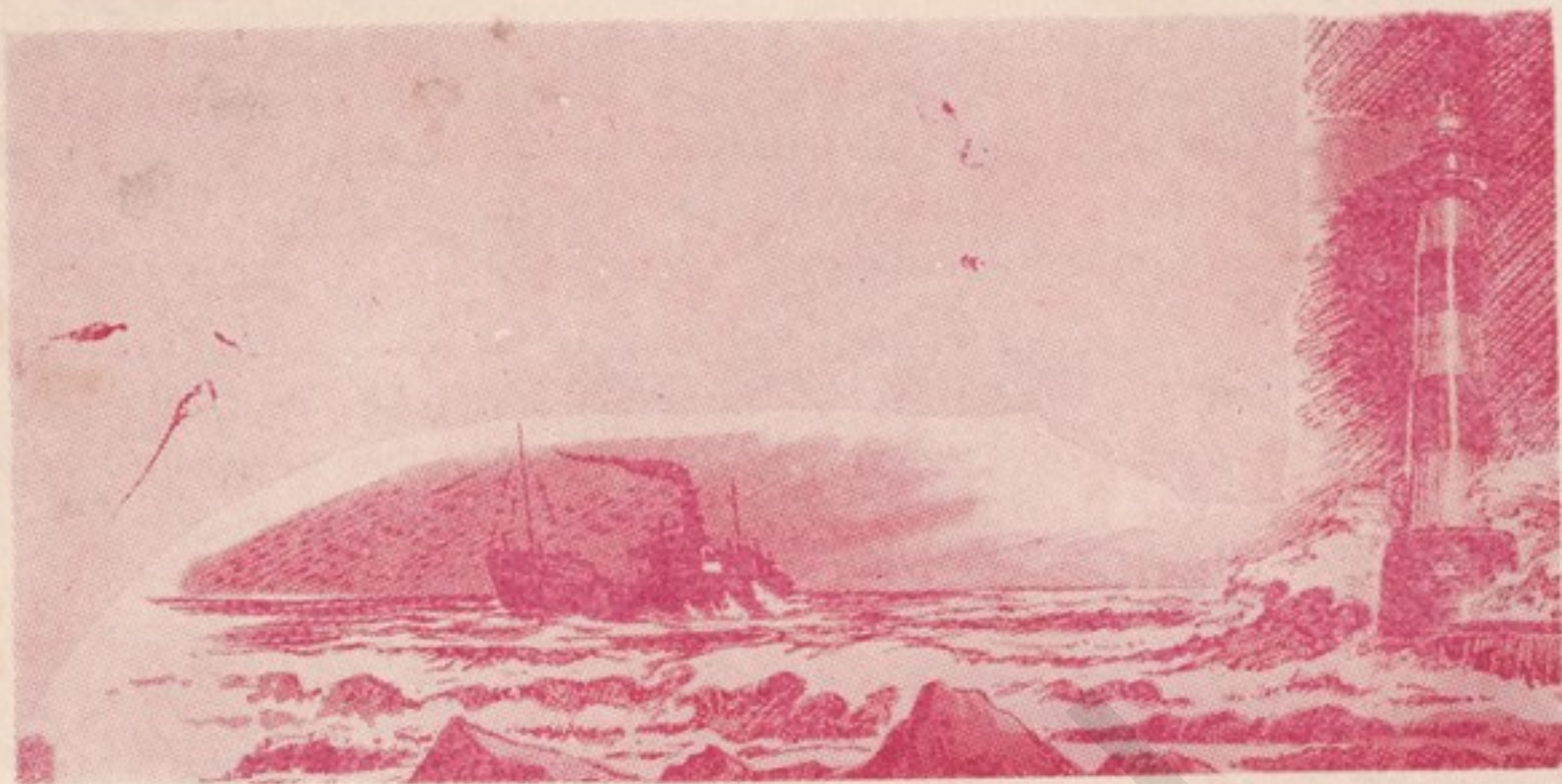
ډيره ډاریده وروسته تر يوه
کړي ټولي نجو ني يي-وي
غهي ويا لې پرڅنډه کښي نستي
او په راز راز لو بر يي وخت
تيراوه. دوا وري نجلي دريالي
پرغاړه ناسته وه . پښي يي
په اوږو کښي اچولي وي او
دلمر دتو د وڅي اړداوږي

دمو سم په باب يي سوچ راهه
پدي وخت کښي لمر ورو،
ورو خپلي وړانگي د غرو نو
شا ته پتي کړي وي او تاريخي
خان بنکاره کاوه ټولو نجو نو
دافيصله وکړه چه لر کسي را
غونډي کړي او دښت په

په پرا څه غير اوربل کړي
او رښنا يي ته يي لوبي وکړي
او په وروسته يي او ربل
کړي هري خوا ته رو بننا يي
خپره شوه . نورو نجو نو داوړ
دپا سه او شا وخوا ته

څغستله ، لوب يي کولي،
لاکن دواوړي نجلي د زيا تي
ويري له کبله او رته نشواي
نژدي کيدلي او ځان يي داوړ
څخه ليري ليري کاوه پدي
وخت کښي نورو نجو نو
وا وري نجلي مجبور ره کړه
چه داوړ دپاسه غير وو هې
اود هغوي سره په لوبو کښي
کډون وکړي دوا وري نجلي
مجبور رادهغوي خبري ومنلي
اوداوړ څخه يي ټوپ وواهه
څنگه چه اورز يات ډير او
لمپي بي قوي وي څکه نونا بېره
دوا وري نجلي دا اور دلمر
په زور او قوت ور څخه شوه،
هوا ته والو تله خو چه
درا تلو نکو ژ مي په وخت
کښي دو باره دنجني په شکل
راشي .

(پاتي به ۳۹ مخ)



پیوسته گذشته

پسر دریا

او بکدام جرات به تا ج—
راستکار و آدم محترمی مثل من
چنین جسارت میکنند... او مرا
دزد دریایی خطاب کرده است.
سعید با بیحوصلگی گفت:
— آقای فر ما ندار... بخدا
او یک دزد است... او بکشتی
من دستبرد زده اموال تجارتم
مرا غارت نموده است.

سعید گفت:
— آقای فر ما ندار... هستند
کسا نیکه اموال تجارتم را با
کشتی های خود حمل میکنند،
آیا من میتوانم ادعا کنم که اموال
شان از آن، من بوده و آنها در
میان آنها اموال را غارت کرده
اند...؟

سعید گفت:
— ولی تو اینکار را کرده ای.
— بکدام دلیل این حرف را
میزنی، آیا مدرکی بر علیه من
داری...؟

— سعید... خوب شد که آمدی، من بدنبال عیسی هم
کسی را فرستاده بودم که اینک حاضر شده...
عیسی در حالی که قیافه حق به جانبی بخود گرفته
بود گفت:

— بله جناب فر ما ندا... وقتی که گفتند شما مرا
احضار کرده اید بیدرنگ بسوی شما شتافتیم
و به اینجا آمدیم، ولی عجیب است که می شنوم علیه من
شکایتی صورت گرفته است.
فر ما ندار جزیره گفت:

— بلی... سعید جوا نمرد علیه شما شکایت نموده است.
او میگوید، در بحر شما به همراهی افراد مسلح به کشتی
او حمله نموده، اموالش را غارت نموده اید.
عیسی مثل اینکه بسیار تعجب کرده باشد گفت:
— من...؟ عجیب است... چه شکایت دور از انصاف و چه
ادعای غلطی... سعید که تا این لحظه خاموش بود گفت:
— پس میخراستی شکایت هم نکنم...؟ آخ... چه قیافه
حق بجانبی بخود گرفته است.

جناب فر ما ندار... این شخص یک دزد است، یک دزد
دریایی.

عیسی با برافروختگی زیادی گفت:
— جناب فر ما ندار، اگر احترام شما نمی بود، من سزای
گستاخی ها و زیاد روی های این مرد را میدادم... نمیدانم

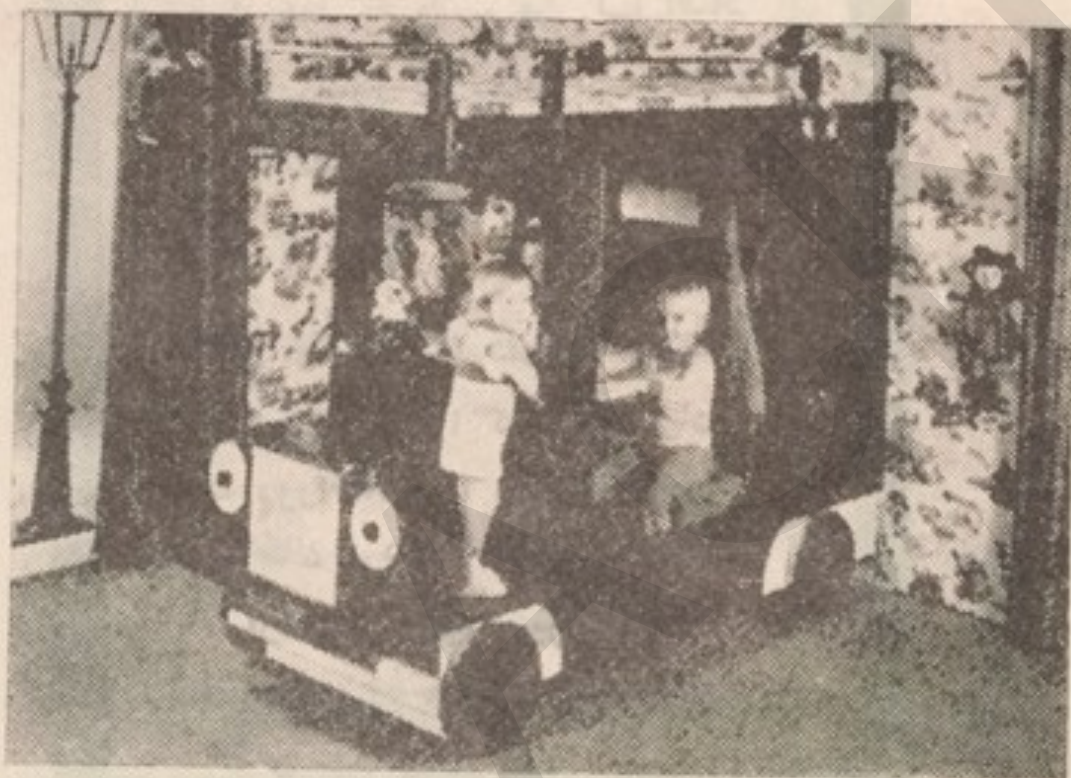
ترجمه رحیم اعتمادی

تخت خواب بشکل موتر

تغییر داده که این تغییر شکل
سبب شده که کودک بسر
علاوه داشتن يك تخت خواب

آرام یکی از بهترین و سر گرم
کننده ترین و سایل سر
گر می را نیز داشته باشد.

این تخت خواب جدید بشکل
موتر با داشتن عرابه ها یش
به آسانی از یکجا بجای دیگر
برده میشود بدون اینکه در
نقل دادن آن زحمتی بر ای
کودک ایجاد شود.



خواب های کودک را از حالت
يك نواختی آن خارج ساخته
بدان نو آوری های تازه ای
بخشیده است. مثلا يك تخت
خواب ساده را بشکل مو تر

چون کودک کان بیشتر به
سامان و و سایل بازی و سر
گر می علاقه دارند پس داشتن
چنین وسایل بر خوشی و
فرحت ایشان می افزاید.

معمولا کودک کان سامان
بازی خویش را در اتاق های
خواب خویش جمع می نمایند
و با آن خود را سر گرم می
سازند.

يك شرکت تجاری که
بیشتر سامان بازی بر ای
کودکان میسازد در این اواخر
دست بیک ابتکار تازه زده
است.

ابتکار تازه این شرکت
اینست که شکل تخت



نصرت الله متعلم صنف
سوم مکتب بی بی مهر و



مرضیه حمیدی از مزار
شریف



شاوولی احمدی همکار مجله

ضرب المثلبها

سبزه را باران بنده را
دیانت .

چاه کن را چاه در پیش
است .

دیر رسیدن خوب تر
است از نرسیدن

نیت بد قضای سر .

مشت نمو نه خروار است .

غم نداری بز بخر .

از آش کرده کاسه گرم
است .

مسجد گرم گدا آسوده .

شب در میان خدا مهربان .

تپیه از نر یمان . ن .

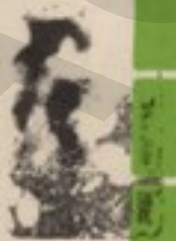
— — — — —

به قلم شما

دو بیتی های محلی

بهار آمد به چشم من گل افتاد
ز گل شوری بجان بلبل افتاد
دل آشفته زلف نگار است
بدستم رشته از سنبل افتاد
...

عجب رسمی که دارد آدمی زاد
که دور افتاده را کی می کند یاد
که دور افتاده را مرده بدانید
که خاک مرده را کی میبرد دباد
ارسالی بصیر میر زاز اده
از صنف هفتم لیسه عالی
امانی



يك خبر جالب

يك پشك از فاصله هزار ميل بخانه صاحب خود بر گشت . اين پشك مر بو طفا ميلي بود كه در نيو جرسی ايالات متحده امريكا زند گي داشتند .

كلر نس و خانمش اظهار داشتند كه پشك شان سه وزن ده پوند بنام بليكي شايد فاصله يك هزار ميل را با پاهاي خود پيموده باشد .

كلر نس علاوه نمود و قتي پشك ما مفقود گرديد تو سط جرايد و تلويزيون اعلا ن نموديم مگر نتيجه نكر فتم . و فكر كرديم شايد مرده باشد و يا هم ديگر بر نكر دد و لي

در هفته اول ماه جنوری
نامه ای از پسر شان در یافت
داشته اند که از باز گشت
پشك خبر داد .

یکی از متخصصین بیطاری
در این مورد اظهار نمود که
پشك ها میتوانند از فاصله
های طویل راه بیمایند .

ارسالی : سیما شجاعی
متعلقه صنف هفتم لیسه عایشه
درانی

غچی

ای مرغک خوشجما ل غچی
ای بال و پرت صفا و مشکین
دریای تو بسته نوبهار است
از آمدنت شدیم شا دان
از غج غج تو به غنچه دل
آواز تو خوش دلنواز است
از صوت تو مزده بهاران
از بی ضروری ترا بهرجا
بالای سرم بگیر خانه
در خوبی سقف خانه شک نیست
خواهم که نگه کند خدایت

ای طائر تیز بسال غچی
دلکش چوشکنج زلف پرچین
هر دیده براهت انتظار است
از دیدن تو خوشیم و خندان
هر لحظه شگفتگیست حاصل
گفتار تو ذکر بی نیاز است
یابند بگوش جان هزاران
جای است خوش آمدی بفرما
یعنی که بسقف ساز لا نه
زیرا که دروره بشک نیست
آفت نرسد به چوچه هایت

یارب که بغانه باشی آرام
طوریکه به پوست مغز بادام

از محمد ابراهیم خلیل

سخنان بزرگان

انتظام و انضباط شرط عمده
موفقیت است .
اندوختن سهل است و
نگهداری مشکل .
برای تا مین حیات و بقاء
درین جهان باید از ضعف
و ناتوانی دوری گزید .
اعتماد بنفس یک شرط
عمده موفقیت است .
شجاعت یک شرط عمده
موفقیت است .

یک ملت که از مرگ
نرسد هرگز نمیرد .
مادر و پدر را غنیمت دان !
فرزند را علم و ادب
بیاموز !
جمع آوری رنده سید حیدر
شاه « شامل »

بزرگترین ها

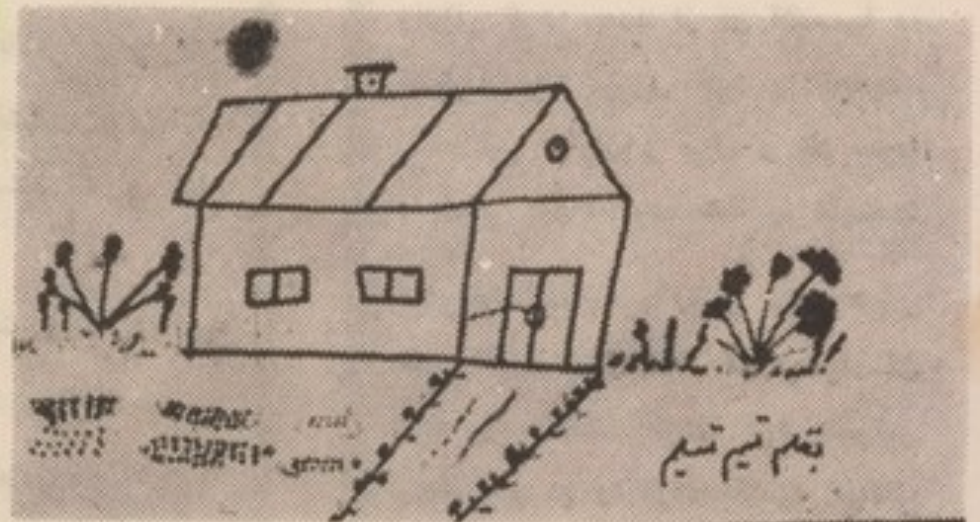
- بزرگترین شجاعت اعتماد به نفس
- بزرگترین گناه انجام کار بی فایده
- بزرگترین عبادت خدمت به خلق
- بزرگترین رنج حسادت

ارسالی محمد سمیع صنف دهم لیسه تجارت

مکاتبه

مایلم باکسا نیکه به شعر
خوانی علاقه دارند مکاتبه
نمایم .
آدرس :
فوزیه نعیمی متعلمه صنف
سوم الف مکتب گوهری

۲۵



نقاشی تمیم تسلیم از قندهار

مادر آفتاب

نشسته قوت بگیرد. همه خوشحال شدند و گفتند: فکر خوبی است باید او را بدزیم.

ابر خود را به اسپ سفیدی تبدیل کرد و پیش خانه طلایی رفته به مادر آفتاب گفت:

مادر عزیز... پسر آفتاب مصروف خشک کردن باران های شهری است ولی زو رشن نمیرسد. مرا فرستاد تا ترا نزد او ببرم تا او را قوت بدی. مادر آفتاب خواست به کمک پسر بشتابد و از همین جهت بر اسپ سفید نشست ولی ابر او را بجای دیگری برده در محل تاریکی

زندانی کرد. بعد از آن آفتاب نمیتوانست نیروی خود را تجدید کند. ابر، باران و برف و باد سرما و خنکی ایجاد کرده همه را اذیت

میکردند. بالاخره روزی ناخن های مادر آفتاب دراز شد، او دیوار آن قلعه را شکافته خود را نزد پسرش رسانید و او را قوت بخشید. آفتاب که نیرو گرفته بود دو باره ابر و برف و باران را بفرار مجبور کرد.

دکمکیانو انیس

زمانی فرما نروای آفتاب و فرمانروای ابر باهم یکجا زندگی میکردند. اما هر وقت فرمانروای آفتاب با ابر تصادف میکرد او را سرزنش کرده میگفت: دیشب تو در یک حصه زمین سیل را جاری نمودی و من بزحمت زیاد آنجا را خشک نمودم اگر اینکار را نمیکردم، حاصلات دهقان ها از بین میرفت بیا کمی مهربان شو ابر که عصبانی شده بود گفت:

بگو مربوط نیست من چندین هفته دیگر امر بارش داده ام آفتاب پرسید: چرا باعث اذیت مردم این شهر میشوی.

ابر گفت: درین شهر دختری بود که من میخواستم او را بگیرم، ولی او را بمن ندادند حالا میخواهم انتقام بگیرم. مرا همان خود یعنی باران - برف زاله سرد و برف را همیشه بجان شان می فرستم.

آفتاب گفت: بخاطر یک دختر توحق نداری تمام مردم شهر را اذیت کنی.

ابر گفت: هیچکس نمیتواند مرا ازینکار منع کند. آفتاب گفت: حالای بینی... من قطعاً نمیگذارم که تو اینکار را بکنی و بعد رفت و بشدت بر آن منطقه تابید. ابر، باران زاله و برف را فرستاد ولی هیچکدام نتوانستند کاری کنند زیرا آفتاب با شدت می تابید.

ابر و رفقا یش فکر کردند که چه کنند. شمال گفت: شما میدانید که آفتاب هر روز صبح مثل یک طفل کوچک دنیا می آید. چاشت سرد میشود و عصر مانند پیران بفرغ غرب میرود تا سر زانوی مادر خود بخوابد. اگر اینکار را نکنند به همان حالت پیری می ماند و از نو جوان نمیشود. پس بهتر است مادرش را بدزدیم تا او نتواند شام سر زانو یسش

چراغ معرفت ۱۱

- ° فشار «ف»: عبارت از نسبت قوه وزن بر سطح اتکاء جسم میباشد.
- ° اگر وزن جسم را بر سطح اتکاء آن تقسیم کنیم خارج قسمت عبارت از فشار میباشد.
- ° فشار قاعده (ف): فشاری را که ما یعات بر قطر ظرف وارد میسازند فشار قاعده میگویند.
- ° فشار های مایعات در حالت سکون (ف): عبارت از سه فشار: فشار قاعده، فشار جنبی و فشار تصاعدی میباشد.
- ° اجسام شناور (ف): اجسامی که بالای یک مایع شنا میکنند، نظر به مایع مذکور جسم شناور گفته میشوند.
- ° چوب، کارک، مقوا و بعضی اجسام سبک دیگر بر روی آب شنا میکنند.
- ° براده فولاد بالای سیماپ شنا میکند، لهذا براده فولاد نسبت به سیماپ شناور بوده نظریه آب شناور نیست بلکه محوطه ور است.
- ° شنای طبیعی و صنعتی (ف): شنای اجسام را که بالای مایعات (براده فولاد بالای سیماپ و چوب بالای آب) صورت میگیرد شنای طبیعی میگویند، در حالیکه شناوری انسان در آب یا شنای ماهی و بعضی از پرندگان شنای صنعتی میباشد.
- ° ظروف متوصله یا مرتبطه (ف): ظروفی را که از پایین بهم پیوسته و از بالا با هوا مربوط باشند، ظروف متوصله می نامند.
- ° فشار طبیعی هوا (ف): هوا بر سطح بحر بالای هر سانتی متر مربع با قوه (۱۰۳۳) کیلو گرام فشار وارد میسازد. این فشار را فشار طبیعی هوا میگویند.
- ° بارو متر (ف): هر آله ای که توسط آن فشار هوا را معلوم میکنند، بارو متر گفته میشود.
- ° سیفون (ف): یک لوله بانسل خمیده ایست که دارای دو بازوی غیر مساوی بوده برای انتقال یک مایع از یک ارتفاع کوچک به ارتفاع پست تری استعمال میشود.
- ° مخراج الهوا (ف): آله ایست که برای تخلیه هوای یک ظرف استعمال میشود.
- ° فضای مضربه (ف): چون هوا را بکلی (طوری که در ظرف قطعا دیگر هوایی باقی نماند) از ظرف نمیتوان خارج ساخت لهذا یک مقدار کم هوا حتمادار نامی مخراج الهوا باقی میماند. این قسمت های مخراج الهوا را در



شین بزیری و بو بنستل ولی
په کیلی بانندی وینه پر تده
دینخی رنگ چه لکه واو ره
مخپین تبستید لی وو خوا ب

ورکم زه خبره نهیم شین بزیری
په غصه شو اووی ویل مکر زه
پو هیپزم: ته هغی کو چنسی.
خونی ته ننو تی نی. پیره بنه
ته به اوس بیا هم هغی خونی ته
ننوخی اود همیشه دپاره به په
هغی خونه کبسی دهما غوبنخو
سره پاتی شی کومی چه تا
هله لید لی دی.

دشین بزیری زره تر توری
دبری سخت وو اودا ئی و یل
ته باید مپه شی، او همدا اوس
مری. بنخی ئی د اوبنکسود
بهید لو په وخت کبسی و ر ته
وو یل نو ما ته اجازه را کپه چه
دخپلی خورسره خدای پامانی
و کرم شین بزیری ورة وویل
تا ته پنخه دقیق وخت شته گوره
چه یوه ثانیه هم زیا ته نشی.
غریبه بنخه پاس خپلی خونی
ته و ختله او خور ته ئی وویل:
خما خوری و روغه چیرته دی؟
هغوی و عده کپی وه چهنن ما
وگوری.

بنخی ئی خواب و ر کپ:
را خم، را خم اوبیا ئی خپلی
خورنه پو بنتنه و کپه:
خما خوری ته هیسوخ
نهوینی؟ زه وینم دگرد پیر و ره
چه زمونن خوا ته را بزدی کبزی.
خور ئی خواب و ر کپ. زمونن
پاتی په ۲۸ مخ کی

ورونه خوبه نه را چی؟ آه. نه خوری دا دوریو رمه ره .
 میړه یسی بزغ کړه و
 آخر ته را بنسخته کیږی او کنه
 بنسختی ئی خواب ور کړه: یوه
 دقیقه نور هم صبر وکه اوبیانی
 پو بنسخته و کړه :

خما خوری آنا ! ته
 هیڅ نه وینی؟

زه دوه په آسونو سواره
 وینم . هغوی دی خوا ته راروان
 دی مگر ډیر لری دی . آه . دازمونږ
 وروڼه دی هغی غږ وکړه زه ورته
 اشاره ورکوم چه په ډیره

چتهکتیا خانونه راو رسوی .
 مگر په دی وخت کښی شین
 ډیری پښی ودریو لی اوداسی
 غږ یی پور ته کړه چه ټول
 کور په لرزه شو .

غریبه بنسخته شوه او
 ټوله په اوبنکو لنده دهغه
 پښو ته ولویده مگر ده ورته په
 بی رحمی وویل اوس هیڅ قسم
 او بنسکتی ستاسره کمک نشی
 کو لی ! شین ډیری به ډیر
 غضب وویل : ته باید مړه شی؟
 هغه په یوه لاس دا دسر له
 وینستانو څخه و نیوله او په
 بل لاس ئی خپل وحشتناک کړچ
 پور ته کړه بنسختی ورته په کرار
 وویل یو دقیقه مهلت نور هم
 را کړه .

شین ډیری خواب ورکړه
 نه او هغه نور دغریبې د سر
 خوڅو لو ته تیاری و نیو .

مگر په دی وخت کښی
 په دروازه کښی داسی
 سخت ټک پور ته شو چه

پاتی په ۳۱مخ

دکمکیانو انیس

اصطلاح فضای مضره میگویند .

°تضییق هوا (ف): اگر هوایی را که از یک طرف خارج میکنیم در
 طرف دیگری داخل سازیم . میگوئیم هوا را در طرف ثانی تضییق کردیم .
 °وزن حقیقی (ف): وزن یک جسم را در خلا وزن حقیقی آن میگویند .
 بالون ها (ف): سفالنی اند که در ساختمان آنها از قانون ارشمیدس
 و قوه تصاعدی هوا کار گرفته شده بهوا صعود مینماید .

°حرارت (ف): چیزی است که از یک جسم بجهت دیگر انتقال نموده و جسم
 اخیره را گرمتر میسازد .

°درجه حرارت (ف): همان حالت فیزیکی است که تعیین مینماید، کدام
 یک از دو جسم متصل و مجاور ، حرارت خود را بدیگری خواهد داد .
 °همان حالتی میباشد که توسط آن انسان میتواند بداند یک جسم از
 جسم دیگر چقدر گرمتر است .

°میزان الحرارة (ترما میتر) (ف): برای تعیین درجه حرارت ، الة ساخته
 اند که آنرا میزان الحرارة مینامند .

°مثبت و منفی (حرارت) (ف): درجه های حرارت تحت صفر را درجه
 حرارت منفی (-) و درجه های حرارت فوق صفر را مثبت (+) مینامند .

°اسم (د): کلمه ایست که برای نامیدن شخص ، حیوان و یا چیزی
 بکار میرود .

مانند: انسان ، درخت ، اسب ، احمد میز و غیره .

°اسم عام (د): کلمه ایست که تمام اشیا یا افراد هم جنس را شامل
 باشد مانند دختر ، خانه ، سیب ، قلم و غیره ...

°اسم خاص (د): آنست که شخص یا مکان معین را نشان دهد چون :
 کابل احمد شاه بابا ، قندهار ، افلاطون .

°اسم ذات (د): عبارت از اسم اشیا بیست که بوسیله دست و یا
 چشم محسوس شده و وجود خارجی داشته باشند مانند :

کتاب ، میز ، آهو و غیره .

°اسم معنی (د): آنست که بوسیله دست و یا چشم محسوس نبوده و
 وجود خارجی نداشته باشد مثل: خرد دانش ، علم ، اندوه و غیره ...

°اسم جمع (د): آنست که در صورت مفرد و در معنی جمع باشد مانند .
 دسته ، رمه ، لشکر ، قوم ، طایفه و غیره .

°اسم زمان (د): اسم زمان آنست که بروقت و زمان کار دلالت کند یعنی
 وقت و زمان را نشان دهد مثل: روز سال ، شامگاه ، سحر گاه ، هفته و غیره .
 غیره .

°اسم مکان (د): آنست که بر جای واقع شدن یک کار دلالت کند یعنی
 جای و مکان را نشان دهد چون: عید گاه ، لشکر گاه ، خانه ، مکتب ، باغ
 و غیره

ترجمه : دکتر فرهمند

گره کلان مقبول

منظور ازین پرو گرام بیدار ساختن حس همزیستی با اطفال دیگر جهان ذریعه نمایش چگونگی زندگی همسالان شان در ممالک دیگر است بورمن در افتتاح نمایش فیلمی که برای روز نامه نگاران از طرف انستیتوت فیلم های امریکائی درمرکز هنری جان کنیدی درواشنگتن دایر شده بود گفت : همانطوریکه نمونه های خاک و احجار سطح مهتاب برای ما ارزش و معنی دارد ، شاید تماشای این جهان از فضای خارجی به مفهوم يك سیستم مغلق و بهم پیوسته جهانی معنی و مفهوم عمیق برای بشر داشته باشد .

«گره کلان مقبول» جهان را به اطفال به قسم يك شهرك جهانی معرفی میدارد که در آن اطفال با هم یکجا از واقعات مختلف حظ میبرند و عکس العمل های مختلفی از خود بروز میدهند .

«گره کلان مقبول» عنوان خود را از عکاسی تاریخی که توسط کیهان نورد معروف «فرانک بورمن» که ذریعه قمر مصنوعی از گره زمین نموده گرفته شده است .



در خزان سال ۱۹۷۴ دستگاه تلویزیون که در حدود چهل شهر اضلاع متحده امریکا از آن استفاده میکند پرو گرام جدیدی را برای اطفال تحت عنوان «گره کلان مقبول» شروع کرده بود . این پرو گرام دنباله دار که از ۲۶ حصه تشکیل شده است توسط کمپنی بین المللی تیلفون و تیلگراف تهیه گردیده است . این پرو گرام برای آن عده از تماشاچیان تلویزیون تخصیص داده شده که بین سنین ۸ تا ۱۲ قرار دارند . در هر قسمتی ازین ۲۶ حصه فلم مذکور حداقل از سه مملکت مختلف فلمگیری شده است این پرو گرام دنباله دار به ترتیبی ساخته شده که برای ترجمه به زبانهای خارجی سهل و آسان است ، چراکه صاحب کمپنی در نظر داشت فیلم مذکور را در سال ۱۹۷۵ بدسترس عموم استیشن های خارجی بگذارد .

«ل کنندگان صفحه مسابقات

شماره های گذشته

سننول احمدی وسید وسید یما
احمدی تمیم تسلیم، ناجیه تسلیم ،
بیمان صدیق ، قدریه صدیق ، یاسمین
خد یجه ، مریم آ بشا ر
مارینا ونجلا حمیدزاده، کمال فخری
محمد مجد عباسی، دستگیر درویش،
همایون درویش، لیلما، محمد اشرفی

شکوره عظیمی ، فریم علومی، حمیرا
علومی ، بیرلا علومی و ناهیده علومی ،
حبیب الله، شہلا ، احمد فرید فعال،
عبدالهادی رسولی، احمد جاوید صالح
زاده ، سیدہ قریشی ، محمد محسن،
فوزیہ نوری، ناهید (ن) منیرہ، محمد عارف
ابراہیمی ، امان اللہ، امریک سنگھ،
محمد قاسم امینی ، محمد شریف ،
رونا فخری ، علی محمد میرزا زاده و
میوند میرزا زاده ، رویا قریشی، جاوید
فخری ، فنانہ ، ربیعانہ یونس ،
سید عبدالمطلب ، وحید میرزا زاده و
کریمہ میرزا زاده ، رحیمہ عباسی ،
علنا، محمد شمیم زکریا، محمد تمیم فریم
مکیش کمار مہرہ، میرویس اتیک خیل
گل خانگہ اتیک خیل، احمد جاوید
رحیمی ، غلام مصطفی غفور ی،
ہزار الدین، حکیم توفیقی شہناز احمدی
زادہ ، عبدالشکور ، شاوولی مایل احمدی
بصیر مرزا زادہ، فریم یونس، گلنار
صالح ، دین محمد شینکی ، صالح
محمد صالح ، گیانا چندرا مہسار،
غرغبت خواجور، ملالی خواجوری و
زرغونہ خواجوری، نسیمہ فدایسی ،
بشیر احمد حنیفی ، فریدہ سید زادہ

.....
به اساس قرعہ کشی کہ در
دفتر مجلہ صورت گرفت بیغلہ
یاسمین ، گیان چندرامیار
وغلام مصطفی غفوری برنده
جایزہ شناختہ شدند کہ
میتوانند جوایز خود را از
دفتر مجلہ اخذ نمایند .



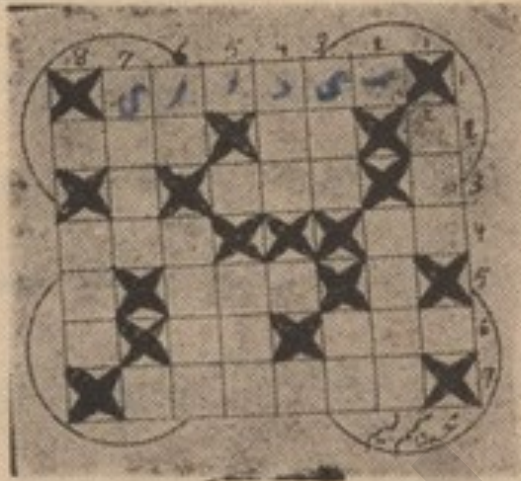
افقی :

- ۱- خواب نیست .
- ۲- ا رہ بی دم- فریب و حیلہ
- ۳- دار پرا گندہ .
- ۴- نی است - معدن
- ۵- دوری را گویند .
- ۶- شیرین و تلخ نیست
- حروف خطا بیہ .
- ۷- رہبر است .

عمودی :

- ۱- مایع حیاتی و جود .
- ۲- مددگار
- ۳- مطبوع - راه بی پایان
- ۴- رنج و آلم است
- ۵- اسم صفت
- ۶- رام میان خالی - از شیر
گرفته میشود .
- ۷- به خداوند میزیبید .
- ۸- ضد آب را گویند .

«طرح کنندہ محمد شمیم فریم»



کہ بسیار عمیق بودہ، جوال را کہ
شہان پیر در آن بستہ بودہ اسما

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸

آوردہ بودہ . در حا ایکہ از آب
اثری دیدہ نمی شد . صحنہ

بودی بسیار کار میکردی اما
حالا کہ پیر هستی کار آوردہ

چہ کسی ما را بزرگہ خود کردہ نہ
بال چہ کسی گرم شویم ۲۰۰۰۰

به صورتی من نواختہ و من گفتہ
تو بسیار ہی تر بیت هستی

قطعاتی از همین شماره
جایزہ بگیرند

شهنه زیره

شین بزیری و دریده او شاه ته یی و کتل .

دروازی خلا صی شوی او په خونه کبسی د پد بختی بنسختی و رو نه را ننو تل .

خپل کر چونه ئی و ایستل او په شنه بزیری پی حمله و کړه هغه دخپلی بنسختی و رو نه و پیژندل او دستی په تینسته شو .

مگر و رو نیو ئی هغه و نیو او مخکبسی تردی چه بنکته شی په خپلو کر چونو کبسی ئی و تو مبلو .

بیائی خپلی خور ته را منده کړله او له داره نیمه ژ وندی . او نیمه مړه خور پی په غیر کبسی و نیو له او بنکل ئی کړه .

بیانو و رو نه ئی هم دشنی بزیری مانی که را غلل او هغله ئی پکبسی په خوشحالی ژوند کاو او او د شین بزیری نوم هیڅکله چا په خوله نه اخیسته



سید عزیزالله قریشی و بشیر احمد سیفی دو تن از برندگان جایزه صفحه مسابقات که جایزه های خود را از دفتر مجله اخذ نمودند .

۵- برای هر ملت ضرورت است که داشته باشد - بندی به پنبتو .

۶- اختیار در پنبتو - در زبان عا میانه ناو قوت کردن را گویند .

۷- با آن خانه را چاک میکند - کاکای عربی - بوی پراکنده

۸- او لین پادشاه آریانا - رحم با اضا فه (ر) - مادر در اردو .

۹- از زانو بپا لا ما را

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

جایی آخر .
۱۰- پوره نیست یکی از خواننده های پنبتو .
طرح کننده سیده « شامل »

افقی :

۱- حیوان خراب کا ریست - یکی از میوه های بهاری و درخت آن بنام خود مسمی است .

۲- حیوان بار کش - در عربی مادر را گویند - نگهدار را میگویند .

۳- بچه در پنبتو - تخلص مدیر مسئول مجله

۴- سخت نیست - اگر آخرش «ر» میبود یار میشد .

۵- صحنه تمثیل را گویند - پایتخت یونان .

۶- در عربی گوشت است اما بدون آخر - پایتخت آن بغداد است .

۷- یکی از جواهر قیمت بها - نام این ماه ا حرام نیز است

۸- یکی از جنگهای مشهور سلطان محمود غزنوی - خزنده خطر ناک

۹- راه که پایان ندارد - معکوسش یا بااست - در پنبتو بلند را میگویند .

۱۰- یکی از خوردنی های لذیذ ز مستانی .

۱۱- جنگی را گویند در شعر - بایسکل ... است .

عمودی :

۱- اثر معروف نظامی گنجوی

۲- برادر در پنبتو - از آرد بخته میشود .

۳- یکی از ما لك عربی - تکرار - هستم در پنبتو .

۴- مادر کلان پنبتو .

معلم ما

چرا اینقدر مرا میزند؟

ولی جوابی نداشتیم که به خود
بدیم *

درس که تمام می شد، صدای
کشید:

فردا در سپا رایاد داشته باشید *

بعد می گفت:

عمرکس نتواند فردا درس را
بگوید ... وابه جانشس وقتی این
کپ هارا میزد، چشمها نشس رابه من
می دوخت ...

و باز می گفت:

توهم درس را یا اشته باشی *

میگفتم:

چشم معلم صاحب *

و بعد میرفت شاکر ها مثل این
که نفس تازه ای یا فته باشند، از
جاهای شان بلند می شد ند، خودرا
حرکتی میدادند، فازه می کشیدند،
چیز هایی می خوردند، خنده میکردند
این طرف و آنطرف می دویدند، به
روی میزها بالا می شدند، کنار تخته
می رفتند، بعضی ها با تباشیر به
کلمات درشت نامش را بروی تخته
می نوشتند و بعد چلیپا چلیپا می
کردند *

آنروز هم قرار بود، در سپای روز
گذشته را بپرسد شا گردان طبق
معمول خاموش بد هتش چشم
دوخته بودند دل های شان گریپ
گریپ می زد *

دل من هم گریپ گریپ می زد * سرم
خم بود با قلمی که بدست داشتیم
خودم را مشغول ساخته بودم * بعد
از چند لحظه سکوت سرفه ئی کرد،
سینه اش را صاف نمود و گفت:

کی درس را میگوید؟

سرم را بالا کردم، چند تا ازهم
صنغی های ما انگستان خودرا بالا کرده
بودند. دیدم معلم خیره خیره بسوی

دکمکیانو انیس

هرچا که شا گردان ا ورامی دیدند
از ترس فوری سلامش می کردند، از
فاصله های دور بطرفش می رفتند
و سلامش می کردند *

منهم از او می ترسیدیم مرتب هرا
لت می کرد * نمیدانستم چرا؟ باسیلی
به صورتم می نواخت، او می گفت:

تو بسیار بی تربیت هستی ...
بسیار!

بعد که قلم هارا به لای انگشتهایم
لنار داده بود، بادستهای گوشت
آلو دشس از دو چوتی مویم محکم می
گرفت و با قدرت زیان بطرفش می
کشاند، این طرف می برد، آن طرف
می برد، تکانه میداد و میگفت:

جزایبت باید نسبت بد یگسران
سنگین تر باشد *

در این وقت اصلا جرات نداشتیم
که بصورتش بنگرم * فقط سرم خم
می بود و قیافه ام از شدت ترس سفید
می شد *

در این حال دیگر همصنغی هایم
نیز رنگشان سفید می پرید * همه با
چشمان ترس آلود و دهنهای نیمه باز
به من و حرکات معلم خیره می ماندند
باخود میگفتم:

معلمی داشتیم که خیلی عصبی بود
اگر شاگرد شوخی می کرد و یا حرف
میزد، اگر درس هایش را یاد
نمیداشت، اگر دستهایش چرک و
کثیف می بود فوراً او قلم هارا از
جیبش برون می کشید شا گردرا
میگفت:

پیش بیا *

بعد در لابلای انگشتهاش قلم
هارا یک یک می گذاشت و با شدت
هرچه بیشتر فشار میداد و میگفت:

هنوز جزایبت کم است ... هنوز
و با دستهای بزرگ و سنگین خود
زیاتر به قلم ها فشار می آورد در این
حال دندان هایش را بالای هم می
گذاشت، درحالیکه چشمها نشس کوچک
کوچک میشد، شا گرد را باز تهدید
می کرد و میگفت:

تنبل ... کثیف نا کامت میکنم *

همه شاگرد ها از او می ترسیدند،
از صدای بلند و فریاد خشم آلودش
می ترسیدند. از دستهای بزرگش و
گوشت آلودش می ترسیدند، از
صدای قلم هایش که در وقت راه
رفتن انعکاس بلند و طولانی به دهلیز
می کرد، می ترسیدند *

من می بیند ، یادم رفته بود دستم را
 بالا کنم ناگهان با شتاب انگشتم
 را بالا کردم لبخندی زد، بسوی
 دیگران دید، بعد گفت :
 فقط همین چند نفر درس رایاد
 دارند؟
 همه چپ بودند. انانیکه دستپای
 شانرا بالا کرده بودند، همچنان بسوی
 معلم می دیدند او باز صدا کرد :
 چرا خاموشید... کی را می
 گویم ... ؟
 باز هیچکس جواب نداد. بسوی
 من اشاره کردو گفت :
 تو بگو چرا این ها درسها رایاد
 ندارند ؟
 من چیزی نگفتم ، نمیدانستم که
 چرا هم صنفی هایم درس را یاد
 نداشتند او باز گفت :
 گنگه شدی ؟
 در حالیکه زبانم بند می شد گفتم :
 من ... من ... نمی دانم .
 او خشم آلود مشتش را بروی
 میز زد .
 تو نمیدانی .. تو نمیدانی ؟
 بعد گفت :
 پس کی میداند ؟
 ناگهان یکی از شاگردانیکه دستش
 را بلند نکرده بود به جایش ایستاد و
 گفت :
 معلم صاحب ... معلم صاحب ...
 درس سخت بود ؟
 او حرفش را قطع کردو گفت :
 اول چادرته به سرت کو بعد
 حرف بزنی .
 بیچاره هم صنفی ما فوراً چادرش را
 به سرش کرد و بعد گفت :
 ما .. یاد گرفتیم .
 معلم دوباره صدازد :
 چی گفتی ... از سر بگو ؟
 هم صنفی ما گفت :
 ما .. درس رایاد نگر فتم ..

سخت بود به سرش فریاد کشید و
 گفت :
 کجایش سخت . کجایش سخت
 بود ؟
 بعد گفت .
 - ای تنبل ها .. ای تنبل ها
 ناگهان می گتم .
 بعد بسوی من دیدو گفت :
 تو چطور امروز درس را یاد
 داری ؟
 با چرت گفتم :
 معلم صاحب من هر روز درس را
 یاد داشتم .
 بعد گفتم :
 درس را بگویم .
 گفت :
 بیا ... به این تنبل هادرش را
 بگو که یاد بگیرند . چادر م را درست
 کرد م ، کنار تخته ایستاد م ، دلم
 می لرزید . زبانم بند آمده بود . مثل
 این که چیزی رایاد نداشته باشم ،
 خاموش ایستاد م ، او باز صدا
 کرد .
 شروع کن که وقت تمام م .
 می شود .
 هر چند به خود فشار آورد م که درس
 را بگویم ، ولی هیچ چیز به ذهنم
 نیامد . دختران همه متوجه من بودند
 رنگ های شان سفید پریده بود .
 مثل اینکه رنگ من هم سفید پریده
 بود . او باز صدازد :
 چرا خاموش ماندی ؟
 بعد گفت :
 تیز تیز درس را بگو .
 درس یادم نیامد ، ترس شدیدی
 در دلم رخنه کرده بود . فکر می کرد م
 همین حالا او با مشتش بهد هنم
 می کوبد .
 چهره اش کبود شده بود . تنه اش
 بزرگ به نظر م آمد . ناگهان رویش
 را بسویم گشتاندم و گفتم :

مگر تودرس رایاد نداری ؟
 ترسیده ترسیده گفتم :
 معلم .. معلم صاحب یاد م رفته .
 دیگر بسویش ندیدم . از چشمانش
 می ترسیدم . ناگهان نمی دانم چه به
 دلش گشت که مرا میز رویش را
 بسوی من و دیگران کردو گفت :
 میدانم که شما از من زیاد
 می ترسید .
 من به خاطر آن شمارالت می گتم
 و به سرتان چیخ می کشم . که درس را
 خوبتر بخوانید و خوبتر درس را
 بدانید .
 بعد دستی برویم کشید و گفت :
 میدانم که تو هم درس رایاد داری .
 اما حالا فراموشت شده .
 شاگرد ها متعجب یک یک بادهن های
 باز او را می نگرستند . هر گدا م
 نزد خود می گفت :
 - چرا اینقدر مهربان شده چرا ؟
 باز برایم گفت :
 برو دختر م .. برو .. شما باید
 بدانید که مکتب جای درس خواندن و یاد
 گرفتن است .
 بعد گفت :
 - حالا میدانم که همگی نان درسها را
 یاد دارید .
 شاگرد هایکی بطرف دیگر شان
 می دیدند ، نگاه های شان تعجب آلود
 و پرسش گرانه بود .
 او باز گفت :
 - لازمست که آد م در مقابل شاگرد ،
 خشونت داشته باشد .
 در لب های همه لبخندی د یسه
 میشد . ناگهان دیدم همه دست های
 شانرا بلند کردند و گفتند :
 معلم صاحب .. معلم صاحب ماهمه
 درس را یاد داریم .. همه ..
 او لبخندی رضایت آمیزی زد و از اتاق
 بیرون برآمد .

شنه ږیره

ولاړه .

له واده نه یوه میا شست
ورو سته شین ږیری خپلی
بنڅی ته وویل :
ما ته یو مهم کار پېښ شوی
دی اود یوی او ږدی مودی
لپاره له کوره لری خم .

هغه په ږیره خوږه له هجه
دخپلی بنڅی سره په مخه ښه
وکره او هغی ته ئی ډاډور کړ
چه دده په تک خفه ونه اوسی
او خپل ږره خوشحاله وساتئ .
بیا یی ورته کیلی و ښو ولی
او وی ویل :

دا کیلی ددرو لو یو
گدامونو دی اودا بله کیلی
دهغی آ لما ری ده چه په هغی
کې د سرو اوسپینو ږولو ښی
ایښی دی . دا بله کیلی

دپیسو د صندوقو ده اود
په آخر کښی دایوه اړه کیلی
ده چه د هغی په وا سطره
هغه کو ته خلا صیږی چه لاندی
دده لیز په پای کې واقع ده .

هغه ټول ځایونه پرا نیزه او
هری خوا ته گر څه مگر پام کوه
چه کو چنی خونى ته ننو څی .
که چیر ته ته څما ونه

منی او هغه خلاصه کړی نو ږیر
سخت زیان به در ته و رسی .
بنڅی و عده و ر کړه چه
دده د لار ښوونو خیال به

ساتی شین ږیری خپله بنڅه
ښکل کړه په بگی کښی
کښی ناست او ولاړ کله چه
چه شین ږیری ولاړ نو د گاوند
بنڅی په تلوار را غلی ، هغوی
غو ښتل چه ږیر ژر د هغه زیاته
پانگه وویښی کله چه شین ږیری

نه

په لر غونې زمانه کښی یو سړی وو . دی سړی ږیره
شتمنی ، ښکلی کورونه ، زیات شمیر نو کران ، د سرو اوسپینو
ږرو لو ښی ، سرو ږرو گا دی او گلا لی آ سونه لرل . مگر
دی سړی شنه ږیره لر له چه دی یی ږیر کر غیرن بد شکله ښوده
د شین ږیری گاوندی دوی گلا لو څی لر لی اوده غو ښتل
چه له هغوی څخه د یوی سره واده و کړی نو د هغو نجو نو
مور ته به ئی ویل چه خپله یوه لور ده ته ور کړی .

مگر د نجونو څخه یوی هم موافقه نه کوله چه د شین ږیری
سره واده و کاندی .

دا څکه شین ږیری دمخه هم خو بنڅی د ر لود لی مگر هغه
شین ږیری ژوندی ژړا ندی ور کی کړی وی او هیچا ته پته
نه وه چه هغوی څه شوی . ددی لپاره چه دا پیغلی نجو نی

د شین ږیری سره ښه وپیژنی نو نجونې ، مور ئی او څو نورې
پیغلی دخو گاوندیو ځوانانو سره د ښار نه بهر میلمانه کړل
او هلته ئی په یوه ما څی کی یوه اونۍ تیره کړه . د ټو لو
وخت په ږیره خو ښی تیر شو دوی به گر څیدل ، ښکار ته به تلل
او ټوله شپه به ئی دا سسی میلمستی او ی جوړ و لی چه

خوب یی هیروو . شین ږیری د ټو لوسره یو ځای خوشحالی
او نڅا وی کو لی او دومره بهر با نه وو چه کشره خور
نوره دهغه له ږیری نه ډاریدله او موافقه ئی و کړه چه له هغه
سره واده و کړی کله چه ښار ته راستانه شول دستی
ئى واده جوړ کړ او کشره خور د شین ږیری ما ئی ته





په کور کښی وو هغوی له ډاره
دخپلی ملگری کورته نه راتللی.
بیغلی دستی د گدا مو نو
او خزا نو په کتلو بوختی شوی
اود هغو حیرا نیدو پای نه درلود.
ټول شیان هغوی ته ډیر گلالي
او ښه بریښیدل .

گاوندیو ملگرو په جگ
آواز دشین ږیری خزا نو ته
خوشحالی کو له اود هغه خوانی
ښځې ته به ئی د حسد په سترگو
کتل . مگر هغه ددی خزا نو په
فکر کښی هیڅ نه وه اودا هڅیدله
چه هغه دد هلیز و روستی

کو چنی خونه خلاصه کړی .
ددی دغه تلوسه دومره قوی
وه چه په آخر کښی بی طاقته
شوه، میلمانه ئی بریښو دل
اولاندی خوا ته په پټه زینه
ور ښکته شوه. کله چه تر لی
خونې ته ور غله و درید له.

هغی ته د شین ږیری
سپا رښتنه ور په یاد شوه مگر
تلوسه یی زیاته وه، کیلی یی
راوا خیسته په داسی حال کی
چه ټول خان ئی لږ زیږدو
خونه ئی پرا نیستله. دی الومړی

خل خهونه لیدل دا ځکه چه د
خونې کړ کی تر لوی . د لږ
ځندنه و روسته یی یوه خوابله
خواو کتل که گوری چه په غولی
کښی دوینو ډنډ او څو مړی
ښځې پرتی دی دد شین ږیری
هغه پخوانی ښځی وی چه یوه یی
دبلی بسی و ژلی وی. خوانه
ښځه له ږیری بی بی حاله
شوه او کیلی یی له لاسه
وغو ر څیدله . کله چه په حال
دی کیلی په دستمال پاکوله

شوه کیلی یی را پورته کړا د خونې ږیری ونا په او زر
سرتا خپلی خونې نه ولاړه دلته هغی به کیلی دوینی یو تور
داغ و لید .

مگروینه نه تله . بیا ئی شکه او میده خښته ور پوری مښله
په چا قوی گر و له وینه نه لری کیده . له یوی خوا ور کیده
او له بلی خوا بیا را پیدا کید له داځکه چه داد جادو کیلی وه
په همدی ما ښام یوناځاپه شین ږیری را ستون شو
ښځی ئی مخی ته منډه ور کړه اود هغه په ښکلو لو ئی شروع
و کړه او خان ئی داسی ښودلو چه د هغه زر را تلو ته ډیره
خوشحاله وه .

کمیڅ شین ږیری له خپلی ښځی نه کیلا ئی وغو ښتلی
هغی ور کړی مگر لاسونه یی داسی ولږ زیدل شین ږیری
دستی به هغو پیښو و بو هیده چه دده نه پتی تیری شوی وی.
ولی تاماته ټولی کیلا ئی

پاتی په ۲۷ مخ کی



تخت‌پهلوی



انتقام

تهیه و ترتیب از بتول بشیر

از ماجراهای کندل خان

خانمی که از شوهرش يك سیلی خورده بود به خانه پدر خود به شکایت رفت . پدرش يك سیلی محکم به او زد و گفت: - برو به شوهرت بگو که هر وقت دختر مرا سیلی بزنی منم در عوض زن ترا سیلی میزنم و انتقام دخترم را میگیرم.

ما لك رستورانی که کندل خان همه روزه در آن غذا میخورد روبه کندل خان کرد و گفت: - چرا اینقدر علاقه داری که در رستوران نان بخوری و در خانه نان نمی خوری؟ کندل خان فوراً جواب داد: - برای اینکه در رستوران مرا کسی مجبور نمی کند که ظرفها را بشورم و در خانه مجبورم که نان را خوردم ظرفها را هم به تعقیب آن بشورم .

اینطور خوردم

سما رق

رجب خان نزد شخصی نو کر شد . روزی با دارش به او گفت :
- ۲ دانه کیک در بین آلماری مانده است برو آنها را بیاور.
رجب خان رفت کیکها را گرفت ، یکی را در همانجا خورد و دیگری را به با دار خود آورد. با دارش پرسید :
- کیک دیگر را چه کردی ؟
رجب خان گفت:
- خوردم . با دارش گفت:
- چطور خوردی؟ رجب خان فوراً کیک دیگر را نزد خود ماند و شروع بخوردن کرد و گفت:
- اینطور خوردم :

شخصی روزی به رستورانی رفت چون خیلی گرسنه شده بود فکر کرد چه بخورد . در آنوقت شکر سما رق به سرش زد. پیشخدمت آمد به اشاره سر گفت چه فرمایش دا رید چون هردوی شان زبان یکدیگر را نمی فهمیدند ناچار آن شخص قلم را گرفته شکل سما رق را کشید پیشخدمت رسم آنرا گرفته و بعد از چند دقیقه بجای سما رق یکدانه چتری بارانی برا یش آورد و گفت !
- بفرمائید اینهم فرمایش تا ن !

بجای نامه ها شما



محمد فهیم

کسی که برنده جایزه میشود به حکم قرعه است، از این لحاظ اگر شما برنده جایزه نمیشوید، مربوط به طالع تان است.

قدسیه ناصری :

از آغاز همکاری تان تشکر نموده و امید داریم باز هم به جمع آوری شماره های مجله موفق شویم.

مطالب تان نشر میشود، به امید همکاری های دایمی تان.

عبد الله مفرد :

مطالب تان برای مجله رسید و حتما نشر میشود، شما مطمئن باشید.

به امید همکاری های دایمی تان.

هزار الدین ایامی از لیسه نازریه:

نام تان حتما به صفحه مسابقات نشر شده است و یا اینکه مکتوب تان به اداره مجله ترسیده است.

فکاهی های شما برای متصلی صفحه خنده سپرده شد و حتما نشر میشود.

دکمیانو انیس

اینکه از علاقه و ذوق تان نسبت به مجله ابراز داشته اید، از شما تشکر نموده و موفقیت شما را همیشه از خداوند میخواهیم.

رابعه هاشم زاده :

از نامه تان تشکر و همکاری شما را از دل و جان آرزو داریم.

مطالب تان برای ما رسیده است.

وماحتما آنها را در شماره های دیگر نشر می کنیم.

گل آقا غلام نوش از مکتب موفق هرات :

نامه با مطالب تان به اداره مجله رسید و از آغاز همکاری شما تشکر



اوری وکیل زاده

می کنیم و امید داریم که همیشه همکار باشید.

فریده سید زاده :

مسابقات تان به شماره گذشته نشر گردید.

اسم تان در جمله نامه های که به حل صفحه مسابقات ما موفق گردیده بودند چاپ شد اما چون

زر غونه اسلم یار :

کار کنان مجله شما نیز سلام میفرستند و از همکاری تان تشکر مینمایند.

عکسی که شما روان کرده بودید بسیار خیره و ضعیف بود، امید است عکس های بسیار جالب و روشن تر برای چاپ بفرستید.

احمد جاوید ذکریا معلم صنف هفتم لیسه عالی امانی :

حکایت تان به اداره مجله رسید.

از همکاری تان تشکر.

همکار عزیز :

کوشش کنید تا مطالب خود را بسیار واضح بنویسید تا از نشر باز نماند.

محمد سمیع معلم صنف دهم

لیسه تجارت :

نامه تان به اداره مجله رسید و از



احمد حامد عظیمی

